

سال پانزدہم - شماره ۵۲ - زمستان ۱۴۰۲

◆ حسن نیروشان ◆ محمود تلگینی ◆ احمد جهانمرد ◆ علی فقیہ

به نام خداوند جان و خرد
کزین برتر اندیشه بر ننگ‌زد

آموزش و پرورش اما جایگاه ویژه دارد نهادی که همه بخش‌ها درگیر و در رابطه با آنند؛
بیشترین نقش را در سرنوشت آینده کشور دارد یا می‌تواند داشته باشد.
اصرار بر سیاست‌هایی که نزدیک به یک قرن تجربه ناکام را پشت سر گذاشته است و مشروعیت
نظام آموزش و پرورش را مخدوش کرده است امکان یافتن راه حل بحران و رفع مشکلات
را بشدت ضعیف کرده است.
تغییر و اصلاح این رویکرد و شیوه به حکمرانی و جامعه کمک می‌کند تا با تعامل
سازنده بایکدیگه ظرفیت‌های موجود و ممکن برای بهبود شرایط در جامعه به ویژه
آموزش و پرورش بهره‌گیری شود.
جامعه ما نیازمند گفتگوی ملی است و گفتگو و چاره‌اندیشی کارشناسان که از عرف
نماینده‌گی می‌کنند می‌تواند راه‌گشا باشد.



اگر می خواهید بدانید کشوری توسعه میابد یا نه اصلا سراغ فناوری، کارخانه و ابزاری که استفاه می کند نروید. اینها را به راحتی می توان خرید یا دزدید یا کپی کرد برای دیدن توسعه بروید: در دبستانها و پیش دبستانها ببینید آنجا چگونه بچه ها را آموزش می دهند، مهم نیست چه چیزی آموزش می دهند اگر کودکان شما را پرسشگر، خلاق، صبور، دارای روحیه گفتگو، تعامل و دارای روحیه مشارکت و کار تیمی بارآورند این انسانها شخصیتهایی خواهند شد که می توانند توسعه ایجاد کنند. هر کس بهتر است اینگونه کودکان خود را تربیت کند تا آنها بتوانند در آینده به تجزیه و تحلیل وضعیت خود بنشینند.

منسوب به داگلاس نورث

سرمقاله

مکن در این چمنم سرزنش به خود رویی

چنان که پرورش می‌دهندی رویم

حافظ



آنچه در وضعیت فعلی آموزش و پرورش کشور می‌گذرد حادثه‌ای نیست که هم اکنون رخ داده باشد. فرآیندیست طولانی که بر اثر بی‌توجهی، بی‌برنامگی، جدی نگرفتن وضعیت تعلیم و تربیت، جدی نبودن در تربیت نیروی انسانی و بی‌توجهی به تحولات عمیق اجتماعی-اقتصادی-فرهنگی که در جهان پیرامون می‌گذرد، این حالات را پدید آورده است. در این شماره درچه فرصتی پیش آمد که راجع به «سیر قهقرایی آموزش و پرورش» و یا به تعبیری «سیر نزولی تعلیم و تربیت در کشور» با افرادی صاحب‌نظر به گفتگو بنشینیم و موضوع را از زوایای مختلف بررسی کنیم، با افرادی که هرکدام کوله باری سنگین در طول سالهای متمادی در آموزش و پرورش کشور داشته‌اند.

در این مجال ابتدا با کسانی که درگذشته دور، تحصیل کردند و در دانشسرای مقدماتی تحصیل خود را ادامه دادند و سپس تدریس نمودند، و بعداً مدیر مدرسه شدند و نیز مسئولیت اداری در آموزش و پرورش داشتند به گفتگو نشستیم با این هدف که بتوانیم وضعیت تعلیم و تربیت در گذشته را (قبل از انقلاب) با شرایط فعلی مقایسه کنیم. سپس در این گفتمان به تفکیک عوامل مؤثر در سیر نزولی آموزش و پرورش با سر فصل‌های:

۱- معلم

۲- تربیت معلم

۳- علل و عوامل مسائل اجتماعی و فرهنگی

۴- علل و عوامل اقتصادی

به بحث، گفتگو و تبادل نظر پرداختیم. امید داریم این مکتوب، سند معتبری باشد برای حال و آیندگان، که بدانند چه بر سر آموزش و پرورش و تعلیم و تربیت کشور آمده است و علت این سقوط چیست؟ در ایامی که ما در اداره بودیم همیشه از وضعیت آموزش و پرورش رنج می‌بردیم و می‌گفتیم که شرایط فراهم نیست تا دانش‌آموزان بتوانند

آموزش و تربیت مناسب را ببینند. آموزش و پرورش در رسالتی که به عهده داشت شکست خورده بود، تلاش کردیم چیزهایی که در ذهنمان بود و نمی‌شد در آن سیستم انجام داد را، چاره‌ای بیاندیشیم. تا سال ۱۳۷۳ در دبیرستان ادب همان دبیرهایی بودند که قبل از انقلاب هم بودند و تدریس میکردند اما اکنون در این مدرسه دبیران موجود فاصله عمیقی با معلم‌های سابق دارند. معلم‌های جوان نیز دیگر آن کیفیت لازم را ندارند. سیر نزولی ریشه در این نوع مسائل دارد. چرا این سیستم به این روز افتاده که نمی‌تواند معلمان با کیفیت جذب کند. کسی مخالف مدارس غیرانتفاعی نیست و دفاع هم نمی‌کند که این مدارس خالی از اشکال است. یکی از مشکلات ما بعد از انقلاب، این است که تعداد محدودی دانش‌آموز برای درس خواندن در مدارس غیر انتفاعی انتخاب می‌شوند و مابقی میبایست خانواده‌هایشان به سختی مدرسه پیدا کنند اما قبل از انقلاب هرکسی نمی‌توانست فرزندش را در حکیم سنایی بنویسد به مدرسه سعدی یا جاهای دیگر می‌رفت. باید بررسی شود که وضع آموزش و پرورش چرا به نقطه فعلی رسیده است و با ادامه این روند ظرف ۱۰ تا ۱۵ سال آینده، بنیادهای امام باقر و امام صادق نیز به همین وضعیت دچار خواهند شد؟

انبوهی از تجارب و بسیاری از انسان‌های صاحب نظری که زمانی سکاندار بخش‌هایی از آموزش و پرورش بوده‌اند که بر تاریخ آموزش و پرورش کشور اشراف دارند. این انباشت اطلاعات و تجربه باید به مطلبی تبدیل شود که سیر نزولی که در آموزش و پرورش شده و ادامه داشته است مورد بررسی قرار گیرد.

آیا نظام حکومتی موضوع تربیت نیروی انسانی را جدی گرفته و بها می‌دهد؟ آیا وقتی حرف از سیستم زده می‌شود، تعریفی از سیستم دارند؟ یونسکو وضعیت توسعه آموزشی کشورهای مختلف را بر اساس سهم آموزش از توسعه داخلی و ملی محاسبه می‌کند.

ما بعد از انقلاب حداکثر ۳/۵ درصد از تولید ناخالص ملی خود را به آموزش اختصاص داده‌ایم. وقتی کشورهای که در آموزش پیشرفت کرده‌اند را بررسی کنیم در می‌یابیم که در کشورهای توسعه یافته میانگین ۴ تا ۶ درصد از سهم تولید ناخالص خود را صرف آموزش و تربیت نیروی انسانی می‌کنند، فارغ از اینکه در بسیاری از کشورهای اروپایی، آمریکا و کانادا با سیل مهاجرینی مواجهند که از نخبه‌ها و تحصیلکرده‌های کشورهای توسعه نیافته می‌آیند و یقیناً از سرمایه‌ی بزرگی برخوردار خواهند شد.

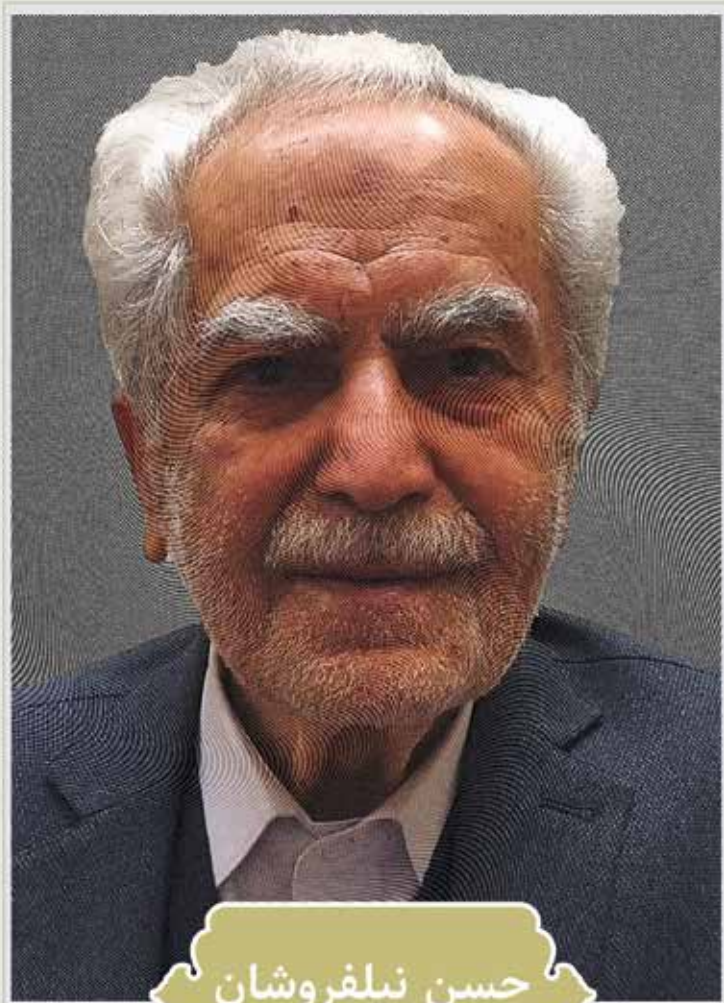
باید بررسی شود که کشورهای اطراف ما چند درصد تولید ناخالص ملی را صرف آموزش می‌کنند و جایگاه ما کجاست؛ برای بررسی چنین اوضاع و احوالی بپای صحبت این بزرگواران مینشینیم به ترتیب:

- جناب آقای نیلفروشان: از دبیران معروف فیزیک - و اولین مدیر کل آموزش و پرورش بعد از انقلاب
- جناب آقای تلگینی: از دبیران معروف ریاضی - یکی از مؤلفین کتاب دیفرانسیل و انتگرال پیش‌دانشگاهی - ۱۴ سال مدیر دبیرستان امام صادق (ع)
- جناب آقای مهندس مهدی‌پور مدیرکل اسبق آموزش و پرورش استان اصفهان.
- جناب آقای رحیم مدنیان مدیرکل اسبق آموزش و پرورش استان اصفهان
- جناب آقای عباس دهکردی از دبیران معروف فیزیک اصفهان و مؤلف کتاب‌های آیین فرزاندگی.
- جناب آقای جهانمرد: از دبیران مجرب و معروف ریاضی در اصفهان.
- جناب آقای فقیه: از دبیران معروف ریاضی اصفهان و مدیر عامل بنیاد فرهنگی - آموزشی امام صادق (ع) از سال ۱۳۷۹ تا کنون.
- جناب آقای دکتر جعفری: استاد تمام دانشگاه اصفهان در رشته علوم تربیتی و معاون آموزشی سابق دانشگاه اصفهان.
- جناب آقای دکتر اکبری: استاد تمام و استاد نمونه دانشگاه اصفهان در رشته اقتصاد- معاون سابق مالی- اداری دانشگاه اصفهان و مدیریت سازمان برنامه و بودجه اصفهان.
- جناب آقای دکتر قاسمی: استاد تمام رشته جامعه‌شناسی و علوم اجتماعی در دانشگاه اصفهان.
- جناب آقای دکتر لیاقت دار: استاد تمام دانشکده علوم تربیتی دانشگاه اصفهان و رئیس مؤسسه آموزش عالی صفهان.
- دکتر اسداله مرادی: دکترای فلسفه تعلیم و تربیت.
- دکتر فانی: وزیر اسبق آموزش و پرورش.

امید است این تجربیات گرانسنگی که بیان میدارند برای صاحب‌نظران و اندیشمندان و دلسوزان آموزش و پرورش مخصوصاً آیندگان مؤثر واقع شود.

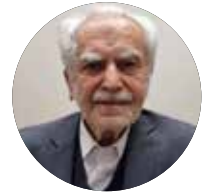
بخش اول

طلاییه داران فرهنگ اصناف



حسن نیلفروشان

از دبیران معروف فیزیک
و اولین مدیر کل آموزش و پرورش بعد انقلاب



دبستان تا دانشگاه تا آموزش و پرورش

- آقای نیلفروشان: آقای ملایی دوست عزیزمان می‌فرمایند تصویری از زمانیکه ما تحصیل می‌کرده ایم ارائه کنیم. معمولاً وضعیت آموزش و پرورش بصورت زنجیره‌ای و متوالی بوده یعنی فرم آموزش یا مقاطع تحصیلی یا رفتارهای دبیران یا دوره‌های آموزشی و... دست کم با زمانیکه دوستان حاضر تحصیل کرده‌اند خیلی تفاوتی نداشته است؛ اما به هر حال شاید من از زمان قبل‌تر از آن محصل بوده‌ام و عرض می‌کنم؛

زمان ما تعداد مدارس محدود و به اندازه ظرفیت متقاضیان بود. کلاً چند مدرسه ابتدایی معروف وجود داشت از جمله مدرسه فردوسی و مدرسه علیّه که بعضی از آنها ضمیمه دوره متوسطه داشتند و به آنها دبیرستان علیّه و دبیرستان گلپهار و دبیرستان فرهنگی می‌گفتم. سعدی و ادب و صارمیه دبیرستان‌هایی بودند که امتحانات نهایی کلاس پنجم که به آن دیپلم علمی می‌گفتند در این سه مدرسه برگزار می‌شد. از کلاس ششم رشته‌ها را تقسیم کرده بودند. مدرسه صارمیه رشته ادبی، مدرسه سعدی طبیعی (زیست‌شناسی) و مدرسه ادب ریاضی. دوره دبیرستان و دوره کامل متوسطه منحصر بود به دبیرستان سعدی و دبیرستان صارمیه. دبیرستان‌های دیگری هم بود که به قول آن زمان سیکل اول و به قول امروزی‌ها دوره اول داشت. ابتدا من را به مدرسه گلپهار بردند؛ یک سال آنجا بودم. مرحوم عدنانی که از فرهنگیان سرشناس و باوقار و انسانی شایسته بود مدیر و آقای شفیع معاون بودند. گلپهار در خیابان هاتف نرسیده به شکرشکن و مدرسه‌ای بسیار بزرگ بود. یکی از تفاوت‌های مدارس آن روز با الان همین بود که بخصوص مدارس که به دوره متوسطه ختم می‌شد بایستی فضای بزرگ و زمین‌های ورزشی و... می‌داشت. من کلاس اول ابتدایی را آنجا بودم. بعد یکی از بستگان دور ما که فرهنگی و معاون دبیرستان فردوسی بود، به پدرم گفته بود که چرا

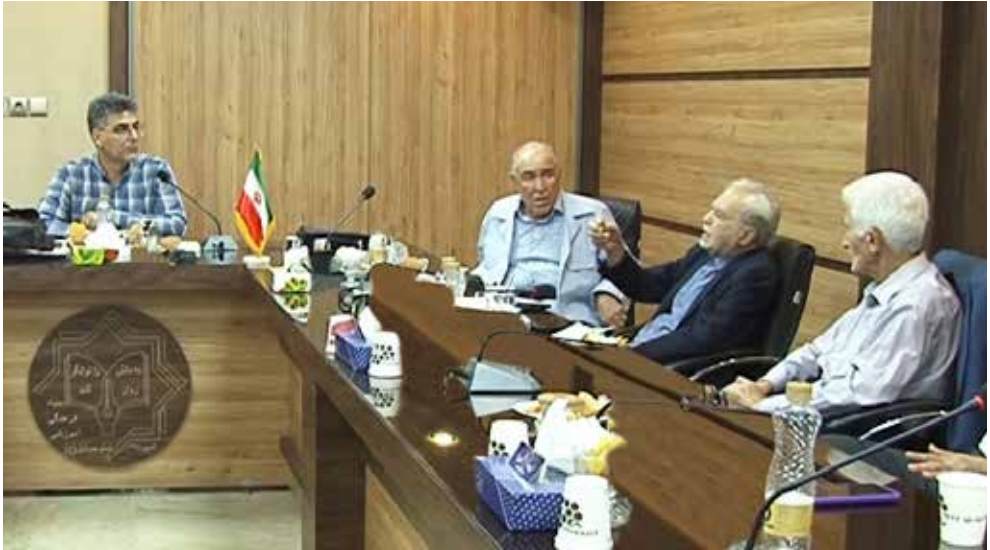
زمان ما تعداد مدارس محدود و به اندازه ظرفیت متقاضیان بود. کلاً چند مدرسه ابتدایی معروف وجود داشت از جمله مدرسه فردوسی و مدرسه علیّه که بعضی از آنها ضمیمه دوره متوسطه داشتند و به آنها دبیرستان علیّه و دبیرستان گلپهار و دبیرستان فرهنگی می‌گفتم. سعدی و ادب و صارمیه دبیرستان‌هایی بودند که امتحانات نهایی کلاس پنجم که به آن دیپلم علمی می‌گفتند در این سه مدرسه برگزار می‌شد.

پسرت را به این مدرسه نمی‌آوری؟ پدرم گفته بود که می‌گویند مدرسه خوبی نیست و ایشان گفته بودند چرا؛ پسر فلانی و فلانی هم اینجا هستند. پدرم مرا به آنجا برد و من بقیه دوره ابتدایی را در دبیرستان فردوسی گذراندم. دبیرستان فردوسی در پشت مقبره مجلسی است و هنوز هم آن محل بصورت مدرسه است. البته بعضی از متمکنین یا کسانی که توانایی داشتند فرزندانشان را در مدرسه دولتی ثبت نام نمی‌کردند چون بنظرشان تحقیرآمیز بود. آقای مجلسی در دوره ای مدیر آنجا بودند و بعد از ایشان حاج آقا جواد ربانی بودند. آنها انسانهای باوقار و سرشناس و فاضل بودند. ما در آن سطح نبودیم که این امر را تشخیص دهیم ولی از احترامی که مردم برای آنها قائل بودند معلوم بود که انسانهایی فرهنگی و اصیل و شایسته بودند. به هر حال من پنج سال را در آن مدرسه گذراندم. در کلاس ششم ابتدایی همانطور که درعکسها مشخص است من جثه‌ی آنچنانی نداشتم و در امتحانی که بصورت نهایی و در اداره آموزش و پرورش برگزار می‌شد در مدرسه شاگرد اول شدم.

برای دوره متوسطه محل منزل ما عوض شده بود و من به دبیرستان صارمیه که در آن زمان نزدیک مسجد حکیم بود رفتم و تا کلاس پنجم متوسطه که در آن زمان به آن دیپلم علمی می‌گفتند در آن مدرسه بودم. ابتدا آقای پرورنده مدیر آنجا بودند و سپس آقای مهابادی که مردی بسیار فاضل، شایسته، قابل احترام و مقتدر بود و ایشان سالها در آنجا مدیریت می‌کرد. در سال پنجم عموم مدارس که البته تعدادشان بسیار کم بود و تنها مدرسه صارمیه و سعدی و ادب بودند، امتحانات را بصورت نهایی و هماهنگ در مسجد امام (مسجد شاه سابق) بمدت دو سه روز برگزار می‌کردند. من امتحانات ابتدایی که به آن تصدیق می‌گفتند را در سال ۱۳۲۰ یا ۱۳۲۱ و دیپلم را در سال ۱۳۲۷ و دیپلم را در سال ۱۳۲۷ گرفتم. اواخر سال ششم ما بود که رضاشاه رفت و پسرش بر سرکار آمد. معلمان در شهر مورد احترام بودند و خود مدارس نیز برای ایشان قداست زیادی قائل بودند. ما با اینکه بچه بودیم حس می‌کردیم که آنها شخصیت‌های فرهنگی مهم و مورد احترام همه هستند.

برای تحصیل در رشته ریاضی به مدرسه ادب رفتم. در رشته ریاضی فقط دوازده نفر بودیم حتی در مواقعی می‌گفتند کلاس ممکن است بدلیل جمعیت کم تعطیل شود ولی بچه‌ها همه با رقابت زیاد تحصیل می‌کردند. دبیران حاذقی برای ما تدریس می‌کردند. از جمله آقای بهارصدری که شیمی تدریس می‌کردند، آقای شفیعی که

در سال پنجم عموم مدارس که البته تعدادشان بسیار کم بود و تنها مدرسه صارمیه و سعدی و ادب بودند، امتحانات را بصورت نهایی و هماهنگ در مسجد امام (مسجد شاه سابق) بمدت دو سه روز برگزار می‌کردند. من امتحانات ابتدایی که به آن تصدیق می‌گفتند را در سال ۱۳۲۰ یا ۱۳۲۱ و دیپلم را در سال ۱۳۲۷ و دیپلم را در سال ۱۳۲۷ گرفتم. اواخر سال ششم ما بود که رضاشاه رفت و پسرش بر سرکار آمد. معلمان در شهر مورد احترام بودند و خود مدارس نیز برای ایشان قداست زیادی قائل بودند. ما با اینکه بچه بودیم حس می‌کردیم که آنها شخصیت‌های فرهنگی مهم و مورد احترام همه هستند.



آقای تلگینی، آقای نیلفروشان، آقای ملائی و استاد تمام رشته جامع‌شناسی دانشگاه اصفهان دکتر قاسمی

فیزیک تدریس می‌کردند آقای هدایت‌اله موسوی که دبیر ریاضی بودند. مرحوم احسنی در آن زمان رئیس فرهنگ نیز بودند و علاقه داشتند که در کلاس هم تدریس کنند البته نه به صورت رسمی، بلکه در فرصتهای آزادشان. ایشان معروف بود به اینکه ترسیم رقومی خیلی خوب درس می‌دهند. جلسه اولی که ایشان آمدند مساله ای به بچه‌ها دادند و وقتی همان ده دوازده نفر را که در کلاس بودیم دیدند گفتند احتیاجی نیست من بیایم چون دبیر ما آقای هدایت‌اله موسوی سنگ تمام گذاشته بودند. مرحوم حسین عریضی که مردی مقتدر، فاضل، دوست داشتنی و مورد احترام فرهنگیان بودند در آن زمان مدیر بودند. و البته قبل از ایشان هم آقای بدرالدین کتابی در آن مدرسه مدیر بودند.

- آقای ملائی: فرمودید تا کلاس پنجم همه دانش‌آموزان، همه‌ی درس را می‌خواندند، وضعیت دانش و سواد و مدرک تحصیلی معلمان آن مدارس چگونه بود؟

- آقای نیلفروشان: بسیار متعصب، علاقمند و مورد احترام نه تنها برای بچه‌ها بلکه حتی بیرون از مدارس هم مورد احترام بودند. آنها بصورت تصادفی معلم نشده بودند بلکه از فرط علاقه این کار را انتخاب کرده بودند. تدریس برای مثل تکلیف شرعی بود. فکر نمی‌کنم در آن زمان

بلحاظ رفاه شغل درآمد داری بود آنها از جهت اینکه این کار و این شغل را مقدس و خدمت به خلق می‌دانستند کار می‌کردند. بعنوان مثال حاج آقا فیض اله نوری که تا کلاس پنجم ما دبیر فیزیک مدرسه صارمیه بود رفتار و سکنات و ارتباطش با بچه‌ها نوعی مشوق بود برای اینکه آنها ادامه تحصیل بدهند.

کتابهای وزارتی هم محتوای بچگانه نداشت. به یاد دارم که در محتوای آن بخشهایی از گلستان سعدی آورده شده بود و بخشی هم به اسم امثال و حکم داشت که سراسر پند بود. به بچه‌ها تکلیف می‌کردند اشعار کتاب‌ها را که از گلستان یا غزلیات سعدی یا بعضی متون دیگر بود حفظ کنند و بنویسند. در زمان رضاشاه بعضاً معلمان مقاطع پایین زن و کلاسهای پنجم و بالاتر مرد بودند. چیزی که با حالا تفاوت داشت این بود که مردم نسبت به اینکه بچه‌هایشان آموزش ببینند عطش داشتند این شاید به لحاظ این بود که مدارس به فرم جدید سابقه آنچنانی نداشت. مدارس خیلی شلوغ نبود و تکرار پایه هم نبود که مثلاً در یک پایه سه کلاس مشابه داشته باشد هر مدرسه ابتدایی یک کلاس اول داشت، یک دوم و غیره. شاگردان هم در رقابت بودند. دبیری داشتیم به نام هندی که اصالتاً ترک و مردی بسیار فاضل بود. ایشان در کارش خیلی دقیق بود و بچه‌ها هم خیلی دوستش داشتند. بعد از اینکه یک مساله که به ما داده بود را حل کرده بودیم ما که چند نفر را که در کلاس هم فامیل بودیم با نام دیگری صدا می‌زد، اسم من را باهوش گذاشته بود البته این خیلی ملاک نیست، ولی ایشان در هر کسی یک ویژگی پیدا می‌کرد و تشویقش می‌کرد. منظور اینکه تفاوتش را با الان پرسیدید اولاً خودشان به این کار علاقمند بودند، وقت می‌گذاشتند، رفع تکلیف نبود، ارتباطشان با شاگردان ارتباط عاطفی‌ای قوی بود و مشوق این بودند که بچه‌ها ادامه تحصیل دهند. آقای هندی تا کلاس چهارم دبیر ریاضی ما بود. کلاس پنجم آقای عاملی بودند و دبیر فیزیکمان تا کلاس پنجم حاج آقا فیض اله نوری و کلاس ششم حاج آقا جواد شفیعی که بسیار آدم لوطی مسلک و مهربان و دوست داشتنی بود و بسیار ساده حرف می‌زد. ما دوازده نفر که در مدرسه ادب بودیم همگی در دیپلم قبول شدیم.

- **آقای ملایی:** محتوای کتابهای درسی در دبستان و دبیرستان چطور بود و بخصوص راجع به امور دینی مطالب در چه سطحی بود؟

- **آقای نیلفروشان:** من در زمان رضاشاه در مقطع ابتدایی درس می‌خواندم و مسأله‌ی تعلیمات دینی خیلی رنگ و آبی نداشت. وقتی به متوسطه رسیدم رضاشاه رفت و وضع عوض شد و مجالی برای تعلیمات دینی که به آن آموزش دینی می‌گفتیم در دبیرستان نبود. اصولاً تعلیمات دینی جزو مواد درسی دبیرستان نبود و بعدها کم کم اضافه شد. به یاد دارم آن زمان آقای فیض اله نوری بعد از اینکه ساعت تدریس و آموزش رسمی‌شان در کلاس تمام می‌شد، مقداری از اعتقادات و مسائل فقهی و... را برای ما بیان می‌کردند.

- **دکتر دوازده امامی:** تحصیلات معلمان شما در دوره دبیرستان چه بود؟ دانشگاه رفته بودند یا دیپلم داشتند؟

- **آقای نیلفروشان:** بله در کلاسهای بالای متوسطه چهارم و پنجم و ششم لیسانس رشته‌ی خودشان بودند لیسانس ریاضی، لیسانس فیزیک، لیسانس شیمی، ولی در دوره اول اینطور نبود. گاهی معلمان با سابقه مدرس یک رشته بودند ولی دیپلمه بودند اما در دوره دوم همه لیسانس بودند. هم فاضل بودند؛ هم دلسوز بودند.

- **آقای ملایی:** می‌خواهیم فضایی که ایشان در دبستان و دبیرستان در آن تحصیل کرده که هم بلحاظ تعداد دانش آموزان و هم تیپ معلمان که حتی در خارج از مدرسه هم مورد احترام عمومی بوده اند و این خودبخود باعث می‌شود معلم دارای شئوناتی شود و برای او شخصیتی ایجاد گردد را با اکنون مقایسه کنیم اگر در خصوص این مورد سوالی هست بفرمایید.

- **دکتر دوازده امامی:** اگر بخواهیم مقایسه کنیم آن مقطعی که حضرتعالی فرمودید را با حالا، نقاط قوتی که آن زمان بود و الان دیگر نیست یا نقاط ضعفی که الان وجود دارد، بنظرتان چه مواردی است؟

- **آقای نیلفروشان:** آن موقع مجرای آموزش همان مدرسه ها بود گویی همان زمانی که ما بودیم هنوز بعضی مکتب های قدیمی هم بود و منافاتی هم نداشت. هر کدام کار خودشان را می‌کردند. بعضی کسبه بچه‌هایشان را به مکتب می‌فرستادند یا بعضی دیگر بدلیل اینکه بچه



پروفیسور حسابی و آقای نیلفروشان (هتل عباسی اصفهان)

صبح درسش را بخواند و بعد او را سرکار ببرند. بعضی مکتب‌ها هم تمام وقت بودند و بچه‌های دبستان در تابستان به آن مکتب‌ها می‌رفتند و استفاده می‌کردند. ویژگی آنها این بود که حالت جمعی و گروهی داشت، همه بچه‌ها دور هم می‌نشستند و استاد یک گوشه پشت یک میز و همه زیر دید استاد بودند. درس‌هایشان در سطوح مختلف بود و به‌رحال دو نوع آموزش، فرم کلاسیک و غیرکلاسیک بود. هر دو هم مشتری داشت. شاید وفور جمعیت و تنوع مقاطع، رابطه‌ی نزدیک و عاطفی که آن زمان بین هر معلم در هر مقطعی با دانش‌آموزان وجود داشت را از بین برده است. مثلاً ما دکتر حسابی که چهل یا پنجاه سال پیش در دانشگاه استادمان بود یا دکتر جناب یا دیگران را، بعدها هم مثل یک پدر مهربان دوستشان داشتیم و آنها هم

تحویل‌مان می‌گرفتند. من از آنها یک عکس دارم. وقتی بعد از سالها از آنها دعوت کردیم که به اصفهان بیایند، آمدنشان و با ما بودنشان برایمان افتخار بود. آن زمان بصورت رفع تکلیف که چند روزی درس بخوانیم و بعد هر کس راه خودش را برود نبود. رابطه عاطفی بین شاگرد و معلم خیلی قوی بود. حال یا این است که اشتغالات مردم دیگر آن مجال را به کسی نمی‌دهد که در زندگی خصوصیش در این مسائل باقی بماند یا اینکه تعدد و وفور و آمار بالای جمعیت. بهر حال از چیزهایی که می‌توانم بگویم با حالا متفاوت بود این است که هم‌زمان با ارتباط درسی بین شاگرد و معلم، حالت عاطفی قوی‌ای هم بود که همین انگیزه‌ای بود برای معلم و شاگرد که به آن درس بپردازند. حالت مسابقه و رقابت برای بچه‌ها بود و حتی بعد از اینکه آنها از هم جدا می‌شدند و اصطکاکی نداشتند باز هم، هم معلم‌ان گاهی سراغ می‌گرفتند هم بچه‌ها به دیدن آنها می‌رفتند. به‌رحال دوره متوسطه را در آنجا طی کردیم و بعد برای دانشگاه امتحان دادیم. هر دانشکده‌ای بطور جداگانه و طی دو سه روز امتحان تشریحی می‌گرفت نه مثل کنکور الان که یک روز و چند ساعتی و بصورت تستی است. بعد از آن امتحان ۲۵ نفر را معرفی کردند که ما ۲۵ نفر به رشته فیزیک رفتیم.

ما دکتر حسابی که چهل یا پنجاه سال پیش در دانشگاه استادمان بود یا دکتر جناب یا دیگران را، بعدها هم مثل یک پدر مهربان دوستشان داشتیم و آنها هم تحویل‌مان می‌گرفتند. من از آنها یک عکس دارم. وقتی بعد از سالها از آنها دعوت کردیم که به اصفهان بیایند، آمدنشان و با ما بودنشان برایمان افتخار بود.



دانشکده علوم-اساتید و دانشجویان فیزیک-خرداد-۱۳۳۰-نیلفروشان

دانشکده فنی در حالت لغو قرار گرفته بود. گویا بازار کار مهندسان در آن مقطع زمانی خیلی خوب نبود و این بود که این تابلو برای بچه‌ها مقداری یاس آور بود. دانشکده فنی با همه آن ارزش علمی و سطح علمی و اساتید مهم وجود داشت ولی مردم بدلیل اینکه از لحاظ شغلی خیلی متکی به لیسانس آن نبودند، لیسانسهای دیگر می‌گرفتند. رقابت در کنکور دانشکده علوم بیشتر بود. آنجا به لحاظ اینکه مردم را برای شغل دبیری تربیت می‌کرد رونق بیشتری داشت. چون آنها از همان زمان که امتحان می‌دادند بورسیه می‌شدند و کمک هزینه می‌گرفتند تکلیفشان هم روشن بود و شغل معلمی داشتند. بعلاوه استادانی مثل دکتر حسابی و دکتر جناب و دکتر آزاد و دکتر هوشیار که اساتید برجسته آن زمان بودند در مقطع لیسانس تدریس می‌کردند. بهرحال بعضی از دوستان ما به دانشکده فنی رفتند و بعضی به دانشکده علوم آمدند و ادامه تحصیل دادند.

- آقای ملایی: شما بین سالهای ۲۰ تا ۳۲ دانش‌آموز و دانشجو بوده‌اید از فضاهای آن موقع چیزی به یاد دارید؟ دانش‌آموزان در جریان مسائل سیاسی و اجتماعی آن موقع کشور از جمله رفتن رضاشاه و روی کار آمدن پسرش و... قرار می‌گرفتند؟

- **آقای نیلفروشان:** مسائل سیاسی خیلی در مدرسه رنگی نداشت. رسانه‌هایی که الان در دسترس است مانند رسانه‌هایی که روی موبایل‌ها و غیره است و حتی رادیو هم آن موقع نبود. بچه‌ها خیلی سیاسی نبودند ولی از نظر ورزشی خیلی قوی بودند و استفاده هم می‌کردند.

- **آقای ملایی:** دبستان و دبیرستان دخترانه هم بود یا خیر؟

مسائل سیاسی خیلی در مدرسه رنگی نداشت. رسانه‌هایی که الان در دسترس است مانند رسانه‌هایی که روی موبایل‌ها و غیره است و حتی رادیو هم آن موقع نبود. بچه‌ها خیلی سیاسی نبودند ولی از نظر ورزشی خیلی قوی بودند و استفاده هم می‌کردند.

- آقای نیلفروشان: دبستان دخترانه بود و دبیرستان هم بود منتهی دبیرستان هم پسرانه و هم دخترانه‌اش به اسم کالج انگلیسی‌ها بود. یعنی سازمانشان سازمان انگلیسی و زیر نظر کلیسای وانک بود. اسمش کالج بود و بعضی معلمانشان هم خارجی بودند. معلم ایرانی هم داشتند اما دبیرستان فقط تحت نظر میسیون‌های خارجی بود.

- آقای ملایی: آن موقع خانواده‌ها اجازه می‌دادند دخترانشان هم به مدرسه بروند؟

- آقای نیلفروشان: بله می‌رفتند. اوایل بالاخره دانش آموزان کالج از همین اصفهان و از همین مردم بود. آرامنه جلفا هم برای خودشان به صورت جدا دبیرستان داشتند، فقط محصلینشان از خود آرامنه بودند. کالج دختران و کالج پسران ۱۲۹۸ تأسیس شد. دبیرستان بهشت آیین هم بود که البته بعدها این اسم را برای آن گذاشتند. اسم ادب هم مربوط به وقتی است که دبیرستان از طرف انگلیس‌ها و میسیونرها به وزارت خانه منتقل شد.

کالج دختران و کالج پسران ۱۲۹۸ تأسیس شد. دبیرستان بهشت آیین هم بود که البته بعدها این اسم را برای آن گذاشتند. اسم ادب هم مربوط به وقتی است که دبیرستان از طرف انگلیس‌ها و میسیونرها به وزارت خانه منتقل شد.

- آقای ملایی: سندی که من در آن موقع از آن دیدم نوشته بود اهداء دولت فخریه انگلستان به دولت شاهنشاهی ایران. سوال من این است که شرایطی که الان در افغانستان هست و مانع تحصیل دختران می‌شود، آیا آن موقع هم در عموم مردم فضایی وجود داشت که مانع تحصیل دختران بشوند؟

- آقای نیلفروشان: به خاطر این که مکلف بودند که حجابشان را بردارند و سرباز بیایند و فرم روپوش بود و سرانداز نداشتند، مردم استقبال نکردند و الا نه اینکه تحریم شده باشند. هر خانواده‌ای اگر برایش اهمیت نداشت دخترش را به مدرسه می‌فرستاد.

- آقای ملایی: آقای تلگینی از آن موقع چیزی یادتان هست مدرسه دخترانه همان موقع که شما خودتان مدرسه می‌رفتید.

- آقای تلگینی: یادم هست که همان موقع خواهرم که چهار سال از من بزرگتر است به مدرسه میرفت و برای دبیرستان هم به مدرسه بهشت آئین رفت. من سال ۱۳۱۶ هستم و او سال ۱۳۱۲ است.

- **آقای ملایی:** شما هم نکته ای را که آقای نیلفروشان می‌گویند یادتان می‌آید؟ فضای عمومی در بین مردم مانع تحصیل عمومی دختران بود؟

- **آقای تلگینی:** کسی منع نمی‌کرد.

- **آقای جهانمرد:** مدارس مکلف بودند که حجاب را بردارند و کسی را با حجاب راه نمی‌دادند. نتیجتاً خانواده‌هایی که مقید به حجاب بودند، نمی‌گذاشتند بچه شان به مدرسه برود. پدر خود من یک آدم بازاری و اهل دین و دیانت بود و حرف آخوندها را هم گوش می‌داد، متأسفانه آنها روی مغز مردم کار کرده بودند که نگذارید دخترتان به دبیرستان بروند. عجیب است خودشان بچه‌هایشان را می‌فرستادند ولی به مردم می‌گفتند نگذارید بچه‌هایتان به مدرسه بروند. یادم هست که پدرم نگذاشت دو خواهر بزرگم به دبیرستان بروند. تا راهنمایی خواندند ولی دبیرستان نه. وقتی انقلاب پیروز شد حاج آقا گفتند حالا دیگر حکومت اسلامی است و اجازه دادند که خواهرانم به مدرسه بروند. ممکن است که مستقیماً و اداری برخورد نمی‌کردند، ولی روی افکار مردم فشار بود که دبیرستان چیز خوبی برای دختران نیست.

- **آقای دهکردی:** آثاری مکتوب در مرکز تحقیقات هست. دکتر سید جعفر شهیدی که با دکتر زرین کوب همشهری و دوست بودند نقل می‌کند که برای اولین بار وقتی که می‌خواستند در بروجرد مدرسه درست کنند، کسی آمد و مدرسه را آباد کرد و ساخت و به بچه‌ها قرآن و سرود یاد داد و جشنی گرفتند. جشن که برپا شد خودش صحبت کرد و بچه‌ها هم سرود خواندند و قرآن خواندند. مقامات و تمام افراد با نفوذ هم بودند. مدیر هم می‌گوید بیاید رسماً مدرسه را شروع کنیم و زنگ مدرسه را می‌زند. همان موقع یک روحانی از وسط جمعیت بلند می‌شود که امروز این زنگ را می‌زنند و فردا برایتان زنگ کلیسا را می‌زنند. دکتر سید جعفر شهیدی گفته است که چندین سال کار مدرسه عقب افتاد. آن موقع مردم تحت تأثیر روحانیون بودند. روحانیون هم خیلی دلخوشی از مدرسه رفتن و باسواد شدن مردم به این شکل نداشتند و تصور می‌کردند که اگر مردم به مدرسه بروند مطالبی را می‌خوانند و منحرف می‌شوند. ده‌ها سند داریم که روحانیون بودند که مانع این کار شدند و با امر مدرسه رفتن مخالف بودند.



سید سعید طباطبائی نائینی مؤسس مدرسه گلپهار

- **آقای ملایی:** برای پسران هم چنین چیزی بوده است؟

- **آقای دهکردی:** با زور دولت و مقاماتی که بودند پسران آزاد بودند. بیشتر دختران را می‌گفتند که اگر هم رفتند خواندنش طوری نیست ولی مواظب باشید که خط ننویسند؛ چون ممکن است برای نامحرم بنویسند و فساد ایجاد می‌شود. در خاطرات خانم شمس الحیا منصوری، مادر آقای منصوری که اولین رئیس دبیرستان ادب بوده و سابقاً هم رئیس تربیت معلم بوده است آمده و همچنین خانم ملوک ربانی هم می‌گویند ایشان دارالمعلمت را برای اولین بار در زمان علی اصغر خان حکمت در اصفهان افتتاح کرد.

خانم ربانی شاگرد آن مدرسه بوده است و اشاره کرده که مدیر ما خانم شمس الحیا منصوری بود. دفتر خاطراتی دارد که بسیار جالب است. از همین خانم منصوری هم خیلی تمجید می‌کنند. من جمله آقای جعفر شیخ الاسلام در خاطراتش می‌نویسد که لقب شمس الحیا بسیار مناسب ایشان بوده. می‌گفت یکی از همکاران ما که به دانشگاه هم می‌رفت، گاهی دیر می‌آمد به مدرسه و گاهی زود می‌رفت، در زنگ تفریح که معلمان جمع بودند خانم منصوری یک صندلی کنار صندلی ایشان گذاشت و خیلی آرام و یواش گفت: «اینکه شما زود تشریف می‌برید و دیر می‌آید حق بچه‌های مردم است.» می‌خواست تمجید کند از اینکه این ایراد را مخفیانه می‌گفت ولی اگر می‌خواست کسی را مورد تشویق قرار دهد در جمع صفت مثبت او را می‌گفت.

من با گوش‌های خودم شنیدم که آخوند محله ما که بعد از انقلاب مورد احترام مردم بود و در امامزاده خیابان وحید خاک است، می‌گفت: «بچه‌هایتان را نگذارید به مدرسه بروند؛ آن وقت فیزی و شیمی یاد می‌گیرند؛» حتی ک فیزیک را نمی‌گفت و تا این حد مخالف بود. نمی‌دانم چرا!

- **آقای جهانمرد:** من در خاطرات رشديه خوانده ام که به مدرسه می‌روند و می‌ریزند و می‌شکنند و خراب می‌کنند و او دو مرتبه مدرسه را می‌سازد، تازه برای پسران. پدربزرگ من آقای شیخ حسین امین پدر حاج آقا رضا امین، از روحانیان سیچان بود و من افتخار می‌کنم که عکسی دارم از ایشان که آن پیرمرد در مدرسه حاج آقا رضا جزو انجمن خانه و مدرسه بوده. پدربزرگم بعنوان تنها روحانی بین معلمین نشسته، و موافق تحصیل بوده؛ اما از آن طرف من با گوش‌های خودم شنیدم که آخوند محله ما که بعد از انقلاب مورد احترام مردم بود و در امامزاده خیابان وحید خاک است، می‌گفت:

«بچه هایتان را نگذارید به مدرسه بروند؛ آن وقت فیزی و شیمی یاد می گیرند» حتی ک فیزیک را نمی گفت و تا این حد مخالف بود. نمی دانم چرا!



میرزا حسن رشديه

- آقای دهکردی: سید سعید طباطبایی مؤسس مدارس گلپهار بود. در بین آنها روحانیون عالیقدر و روشنفکری هم بوده اند و در موزه، مرکز تحقیقات غرفه ویژه‌ای به ایشان اختصاص داده شده است؛ خودش هم کتاب تألیف کرده و مجاهدی فوق العاده ارزشمند بوده است. همه‌ی روحانیون یک جور نبودند. ولی میرزا حسن رشديه که پسر آقا میرزا مهدی بود و در تبریز طلبه بوده است و بعد برای ادامه تحصیل به نجف می رود و بعد استانبول. در آنجا روزنامه‌ای به دستش می رسد؛ که در آن نوشته بوده اروپاییان مثلاً فرانسه ۹۹ درصدشان باسوادند و ایرانیان ۹۹٪ بی سوادند و خود آن روزنامه نگار تحلیل کرده بود که این مربوط به الفبایی است که فارسی زبانان خیلی خوب نمی توانند به بچه‌ها انتقال و به آنها یاد بدهند. وقتی این نامه را می خواند نامه‌ای به پدرش می نویسد؛ که اجازه بفرمایید من به جای اینکه به نجف بروم به لبنان و مدارس تربیت معلم آمریکایی‌ها بروم و روش آنها را یاد بگیرم که چگونه آنها دستور زبان و الفبایشان را یاد می دهند که ما نمی توانیم یاد بدهیم؛ پدرش هم آدم روشنی بوده و او اتفاقاً همین کار را هم می کند و به آنجا می رود و دو سال درس می خواند و بر می گردد. در ایروان یک مدرسه تأسیس و بچه‌ها را تربیت می کند. این مصادف بوده است با سفر دوم ناصرالدین شاه به آن منطقه. در مسیر ناصرالدین شاه طاق نصرتی برپا و بچه‌ها را هم آماده می کند. بچه‌ها سرود و قرآن می خواندند و ناصرالدین شاه شگفت زده می شود که در این سن و سال خواندن و نوشتن و قرآن خواندن می دانند. سوال می کند که «این‌ها کجا بوده‌اند؟! » می گویند: «میرزا حسن رشديه این کار را کرده است.» او را می خواهد و با وی صحبت می کنند و ایشان می گوید که بله جریان کار من این است. قرار بود به نجف بروم و مجتهد بشوم ولی به لبنان رفتم و روش جدیدی ابداع کردم. ناصرالدین شاه می گوید بیا پایتخت و از تهران شروع کن. موقعی که خودش را آماده می کند که به تهران برود، اطرافیان ناصرالدین شاه به او می گویند اگر او آمد مردم باسواد شدند جمهوری می خواهند و روشن می شوند و دیگر شما را قبول ندارند. داستان غم انگیزی است. اینهمه خودش را آماده می کند که ملازم بشود با ناصرالدین شاه، ولی کاروان راه می افتد و

اطرافیان ناصرالدین شاه به او می گویند اگر او آمد و مردم باسواد شدند جمهوری می خواهند و روشن می شوند و دیگر شما را قبول ندارند.

به ایشان می‌گویند شما مقداری معطل شوید و بعد از دو سه روز هم ردش می‌کنند. وقتی برمی‌گردد مدرسه را هم آتش زده‌اند. بعد به تبریز می‌رود. هشت مورد هست که طلاب مدرسه را نابود می‌کنند. به مشهد می‌رود؛ پایش را می‌شکنند. ولی خوشبختانه تا سال ۱۳۲۳ زنده می‌ماند و ۹۰ و چند سال عمر می‌کند. آخرین مدرسه اش را در قم درست می‌کند و در قم هم به خاک سپرده می‌شود. این جمله معروف که دیگران هم اقتباس می‌کنند از ایشان است که «وقتی من مُردم من را دم در مدرسه خاک کنید.» همچنین می‌گوید: «من خوشبخت‌ترین انسانم بخاطر اینکه در آن روز می‌خواستم یک مدرسه درست کنم و این همه مشکل بود و امروز سراسر ایران مدرسه است.» کتابی بسیار جالب و خواندنی دارد.

- آقای نیلفروشان: سال آخر تحصیل دوره ابتدایی من مصادف شد با سقوط رضا شاه و تحویل حکومت به محمدرضا. در آن چند سالی که من در دبستان بودم تشنج و اختلاف و درگیری برای مدرسه رفتن نبود. - آقای ملایی: شما دقیقاً چه سالی وارد دانشگاه شدید؟

- آقای نیلفروشان: مهرماه ۱۳۲۷

- آقای ملایی: دقیقاً همان زمان که مصدق داشت نخست وزیر می‌شد. بله؟

- آقای نیلفروشان: نه سال آخر ما؛ ما سال ۱۳۳۰ فارغ التحصیل شدیم. سالهای ماقبل نخست وزیر و دکتر مصدق، عصرهای جمعه در تهران در میدان مجلس یا بهارستان تجمعاتی بود و بعضی از ملیون سخنرانی می‌کردند و جمعیتی تشکیل می‌شد. اینها مدتها ادامه پیدا کرد تا منجر به انتخاب دکتر مصدق برای نخست وزیری شد.

- آقای ملایی: در دانشگاه هم بین دانشجویان مباحث سیاسی نبود؟
- آقای نیلفروشان: خیر

- آقای ملایی: یعنی اصلاً فضا برای این کار مناسب نبود اخبار نداشتند موضوع چه بود؟

ما سال ۱۳۳۰ فارغ التحصیل شدیم. سالهای ماقبل نخست وزیری دکتر مصدق، عصرهای جمعه در تهران در میدان مجلس یا بهارستان تجمعاتی بود و بعضی از ملیون سخنرانی می‌کردند و جمعیتی تشکیل می‌شد. اینها مدتها ادامه پیدا کرد تا منجر به انتخاب دکتر مصدق برای نخست وزیری شد.

- آقای نیلفروشان: یادم هست که برای شورای دانشجویی انتخاباتی صورت می‌گرفت ما فعالیت‌هایی داشتیم که رنگ سیاسی داشت. جبهه ملی در دانشگاه در سالهای ۲۸ و ۲۹ فعال شده بود. اوایل دانشکده حقوق محور بود بعد همه دانشگاه‌ها. در انتخابات دانشجویی هم ما برای هم جبهه‌گیری می‌کردیم. یک دسته کمونیست بودند، حزب توده و جبهه ملی هم آن زمان فعال بودند و نهایتاً منجر شد به همان سالی که دکتر مصدق سرکار آمد.

- آقای ملایی: وقتی از دانشگاه فارغ التحصیل شدید بورسیه شده بودید و وارد آموزش و پرورش شدید؟

- آقای نیلفروشان: بله ما بورسیه شده بودیم و وقتی فارغ التحصیل شدیم شغل‌مان مشخص بود. فقط باید محل خدمت‌مان را می‌گرفتیم. آن روز هم چون یک دانشکده و رشته‌های متعدد بود حکم‌مان را از وزارتخانه می‌دادند. در دانشگاه اوایل کلاس‌مان ۲۵ نفر بود بعد چند نفری کمتر شد ولی بالای ۲۰ نفر بودیم. از این تعداد ۱۲ نفر بورسیه و بقیه آزاد بودند. آنها لیسانس فیزیک می‌گرفتند ولی تعهدی نداشتند. بعضاً به خارج از کشور می‌رفتند بعضی هم اینجا بودند. ولی ۱۲ نفر تعهد دبیری داشتند منجمله من. آن وقت ایران شامل ۱۴ استان بود. یادم هست وقتی ما ۱۲ نفر تقسیم شدیم، به هر استان یک نفر هم نرسید و بعضی از استان‌ها از فارغ التحصیل فیزیک استفاده نکردند. رشته‌های دیگر هم تقریباً همین‌طور بود. شاید رشته ریاضی آمارشان از ما هم کمتر بود. بخصوص یادم هست کلاس اول دانشگاه، رشته ریاضی می‌توانست ریاضی یا فیزیک ادامه بدهد ولی آن موقع ظرفیت رشته ریاضی دانشکده علوم پر نشده بود. البته ورود با آزمون بود ولی داوطلب کم بود. آنها که در رشته فیزیک بودند، هم می‌توانستند دیپلم ریاضی استفاده کنند هم طبیعی. در بین کسانی که در رشته فیزیک بودیم تنها چند نفر بودیم که دیپلم ریاضی داشتیم.

- وقتی وارد آموزش و پرورش شدید اول در اصفهان کجا رفتید؟

- سال اولی که فارغ التحصیل شدیم می‌توانستیم به اصفهان یا شیراز برویم. دکتر غلامرضا کیان نماینده شهرضا در مجلس بود. منطقه شهرضا و لنجان و مبارکه هر کدام تنها یک نماینده در مجلس شورای ملی داشت.

سال اولی که فارغ التحصیل شدیم می‌توانستیم به اصفهان یا شیراز برویم. دکتر غلامرضا کیان نماینده شهرضا در مجلس بود. منطقه شهرضا و لنجان و مبارکه هر کدام تنها یک نماینده در مجلس شورای ملی داشت.



سید سعید طباطبائی نائینی مؤسس
مدرسه گلپهار

شورای ملی داشت. ایشان انسانی موجه و دلسوز برای منطقه بود و به وزارتخانه آمده بود تا با جایی که معلمان تقسیم می‌شدند ارتباط برقرار کرده و برای آنجا دبیر پیدا کند. جلسه ای گذاشت و از ما پذیرایی کرد و گفت: «شما می‌توانید بروید اصفهان، شیراز و ... ولی من از شما دعوت می‌کنم اگر استان اصفهان را انتخاب کردید به شهر اصفهان بروید و به شهرضا بیایید. نه اینکه بگویم به این دلیل، ولی من برای شما فوق العاده ای هم در نظر می‌گیرم. بمدت یک سال به شهرضا بیایید و به ما کمک کنید تا دوره دوم متوسطه را هم در شهرضا تشکیل دهیم. به دلیل اینکه ما دبیر لیسانسیه نداشتیم دوره دوم به ما ندادند. بیایید آنجا یک سال بمانید و این باقیات و صالحات را برای خودتان بگذارید و سال دوم بروید». خدا رحمتش کند خیلی علاقمند بود. پیگیری کرد تا من به شهرضا رفتم. بیشتر از یک سال هم نبودم. آقای ابراهیم نیلفروشان که لیسانس طبیعی گرفته بود و آقای دکتر نوری نکوئی که آن زمان لیسانس شیمی داشت و بعداً دکتری گرفت و من که هر سه دوست بودیم را او به زبانی به آنجا برد. دوره دوم متوسطه افتتاح شد و ما به اصفهان برگشتیم.

-آقای ملایی: اصفهان به کدام مدرسه رفتید؟

-آقای نیلفروشان: اصفهان سال اول دبیرستان ادب و دبیرستان صارمیه رفتم.

-آقای ملایی: در چه سالی؟

-آقای نیلفروشان: سال ۱۳۳۰ به شهرضا رفتم و ۱۳۳۱ به اصفهان آمدم و تا ۱۳۴۲ هم دبیر بودم و در سعدی و ادب و صارمیه و غیره تدریس کردم.



دبیرستان ادب

- **آقای ملایی:** دورانی را که درس می‌دادید و معلم بودید را با دورانی که خودتان دانش آموز بودید مقایسه کنید. چه فرق‌هایی می‌کرد؟

- **آقای نیلفروشان:** اینها سه سال با هم فاصله داشت. تغییر آنچنانی نکرده بود. هم ما که شاگرد بودیم با معلمانمان مثل خانواده بودیم هم شاگردان با ما. آن زمان آمار جمعیت بالا نبود. حالا انبوه جمعیت بین همه فاصله انداخته ولی آن زمان اینطور نبود. مثلاً یادم هست از دبیرستان صارمیه که بیرون می‌آمدم با حاج آقا فیض‌اله نوری که دبیر ما بودند و در عین حال منزلشان به منزل ما نزدیک بود هم مسیر می‌شدم و شانه به شانه راه می‌رفتم و سوال می‌کردم و ایشان خیلی خوب پاسخ می‌داد.

- **آقای ملایی:** شما در زمانی تشخیص دادید که مدرسه‌ای ملی راه اندازی کنید که بعداً اسمش را کیهان گذاشتید. اولاً علت اینکه انتخاب کردید که بایستی مدرسه‌ای به اینصورت راه اندازی کرد چه بود؟ ثانیاً آن مدتی که مدرسه را داشتید چه اقداماتی غیر از فضاهای آموزشی که در مدارس دولتی بود انجام می‌دادید؟

- **آقای نیلفروشان:** در مورد اینکه چرا من به فکر تأسیس این مدرسه افتادم، خوب البته بواسطه شغل من که معلمی بود و بعضی دیگر هم گاهی فعالیت‌هایی از این قبیل داشتند؛ اما دلیل اصلی که من را به فکر تأسیس این مدرسه انداخت، اعتصابی بود که در مورد حقوق معلمین اتفاق افتاد و بعد هم مرحوم درخشش که رئیس جامعه معلمین و محور اعتصاب بود. آن زمان جامعه معلمین در تهران تشکیل شده بود و مرحوم محمد درخشش مدیر آن جامعه بود و ما هم که آن زمان

شور و حالی داشتیم در اصفهان با برخی از همکاران و دوستان جامعه معلمین را تشکیل دادیم. مسأله مسأله ای صنفی بود و صحبت از این بود که از مدتها قبل قرار بود حقوق معلمین ترمیم شود و این اتفاق نیفتاده بود. قانوناً برای ترفیح استخدامی معلمین باید به ازای هر سال خدمت بعد از لیسانس، یک پایه استخدامی به ایشان اضافه شود. ولی برای آنها که هر سال مستحق پایه اضافی می شدند این به تأخیر افتاده بود و سه سال یک بار یک رتبه به اشخاص اضافه می کردند. در اثر این مسأله سر و صدای معلمین جوان درآمده بود و این موضوع در جامعه معلمین تهران مطرح شد. در اصفهان هم ما جوانهایی که مشمول این مسائل بودیم، جمعیتی تشکیل داده و فعالیتی داشتیم؛ تا اینکه منجر شد به این که آقای درخشش برای کل کشور یک اطلاعیه، اخطار یا پیشنهادی به وزارتخانه مطرح کرد که اگر در این فرصت تا فلان تاریخ به پیشنهادات فرهنگیان توجه شود، حقوقشان ترمیم شود و مسائلی که دارند رعایت شود ما به کارمان ادامه می دهیم، اما اگر این مسأله مثل حالا نشنیده گرفته شود و به آن اعتنایی شود، ما اعتصاب می کنیم. آن زمان در خیابان عباس آباد محلی در اجاره آموزش و پرورش بود با عنوان باشگاه فرهنگیان که بعدها مرکزی شد مربوط به فعالیت آمریکاییها به نام انجمن ایران و امریکا، جوانها معمولاً در آنجا جمع می شدند و با یکدیگر صحبت می کردند درعین حال مسائل شغلی مطرح می شد. در آنجا با توجه به اعلامیه و اخطاریه صادر شده و التیماتومی که داده شده بود، مسأله در اصفهان هم منتشر شد و آنها که فعالیتهایی داشتند و خیلی محتاط نبودند با تهران اعلام وابستگی کردند و گفتند که اگر کار شما به اعتصاب کشید، ما هم اینجا اعتصاب می کنیم. در روز موعودی که تهران باید تکلیف را معلوم می کرد، ما همه معلمین را به باشگاه دعوت کرده بودیم، بین چند نفری که در دفتر بودیم صحبت شد که باید تصمیم گیری و سیاست جامعه معلمین اصفهان را به جمعیتی که دعوت کرده ایم اعلام کنیم. من پیشنهاد دادم که یکی از آقایان صحبت کند. خب بعضی احتیاط می کردند. تا اینکه کسی به من گفت خودت صحبت کن. من رفتم و بعد از حمد و ثنای پروردگار، مسائل شغلی و بعد هم اخطاری که جامعه معلمین تهران داده بود را بیان کردم و گفتم: « اگر تا این تاریخ توجهی نشد، جامعه معلمین اصفهان هم عیناً همین کار را در استان انجام می دهد و چون امروز آخرین تاریخ اعلام وزارتخانه بوده و جوابی نشنیدیم

همچنان که جامعه معلمین فردا در تهران اعلام اعتصاب کرده ما هم در سراسر استان اعلام اعتصاب می کنیم.» وقتی اینها را گفتم، مردم با کف و هورا تایید کردند. ادامه دادم: «ضمناً ما فعالیت جمعی بیرون نداریم. چون این احتمال را می دهیم که در تجمعاتمان زد و خوردهایی پیش آید. اعتصاب ما صرفاً کناره گیری از کار است تا زمانی که خود این جامعه اعلام کند.» باز هم همه هورا کشیدند و رفتند. اولین روز اعتصاب در تهران، معلمین در میدان بهارستان پشت مجلس شورای ملی آن روز جمع شدند، آنجا سخنران صحبت کرده بود. ما در اصفهان تجمع نداشتیم ولی آنها بنا را بر تجمع گذاشته بودند. وقتی در میدان مجلس سخنرانی کرده بودند دولت برای متفرق کردن جمعیت از ماشینهای آتشنشانی شهرداری و آب پاشی استفاده کرده بود و بعلت اینکه لباسهای آقایان و خانمها تر شده بود و زننده بود، بعضیها غیرتی و ناراحت شده بودند و یکی از آنها پریده بود لوله آب ماشین شهرداری را بگیرد که با تیر او را زدند. دکتر خان علی. وقتی این اتفاق افتاد، مسأله از آن حالت خارج و بخاطر شهادت او در اغلب شهرها از جمله اصفهان تجمع شد. ما اعلام کردیم که در مسجد امام مجلس ختم می گیریم. این مسأله در کل شهر منتشر شد. استاندار اصفهان قبلاً به باشگاه معلمین آمده بود و در صحبتهایش گفته بود: «من افتخار می کنم که سابقه معلمی دارم.» ما رفتیم با او صحبت کردیم. ایشان می گفت: «این شهر مثل انبار باروت می ماند. اگر اینکار را بکنید ممکن است این مسأله ادامه پیدا کند و حاد شود.» همینطور هم بود. آن موقع گاهی اعتصابات کارگری اتفاق می افتاد و غیرقابل کنترل بود. گفتیم: «شما در روزهای اولی که آمده بودید، گفتید من افتخار می کنم که معلمم، حالا یک معلم را بی جهت شهید کردند و ما باید حتماً در اصفهان مراسمی برای تجلیل از او برگزار کنیم.» گفت: «خب این مراسم را با احتیاط بگیرید. گفتیم: «نه؛ این مسأله علنی است و ما می خواهیم تجلیل کنیم. باید متوجه این رفتار ما بشوند و می خواهیم در مسجد امام اینکار را بکنیم.» او هم بالاخره قبول کرد. به بازار و کارخانه و همه اعلام کردیم و همه در جلسه ختم شرکت کردند. کل معلمین جامعه و غیره از طرفین میدان امام، در چندین صف یک کانال باز کرده بودند و این مسیر تا مسجد و تا پای منبر ادامه داشت. از جمعیتهای مختلف کارگری و بازاری و غیره آمده بودند. یکی از فرهنگیان که روحانی هم بود روی منبر رفت و صحبت کرد و مراسم به این صورت برگزار شد. انعکاس این مراسم جالب بود.

از روزهای بعد شهربانی ما را احضار می‌کرد. مسأله تبعید پیش آمد و بعضی از همکاران را به شهرهای اطراف تبعید کردند. من آن موقع در مقاطع بالا درس می‌دادم و آنها به این نتیجه رسیده بودند که اگر فلانی را تبعید کنیم باید کلاس ششم را تعطیل کنیم و آن وقت خودمان مسأله سازی کرده ایم و مدارس بیشتر به این امر دامن می‌زنند. این بود من را رسماً دستگیر یا تبعید کنند نکردند. اما مرتب مرا به اطلاعات شهربانی دعوت می‌کردند. البته رئیس شهربانی آن موقع، آقای ارباب شیرانی، انسانی محترم و از خانواده ای محترم بود و برحسب تکلیف و وظیفه اداریش کارهایی می‌کرد ولی ذاتاً آدم خوبی بود. دیدم که هر بار باید بروم و جوابگو باشم؛ گفتم من که از شغلم بیرون نمی‌روم. اما از این رو که اینها وحشت دارند که من در مدرسه سعدی و ادب هستم، کنار می‌روم. این بود که تقاضای مدرسه دادم و این انگیزه تشکیل مدرسه ملی شد. البته خب شغل همه ما بود و من آن موقع دوازده سال می‌شد که معلم بودم.

- آقای ملایی: برای دادن مجوز مخالفت نکردند؟

- آقای نیلفروشان: مجوز را در تهران می‌دادند. و آن زمان هم غیر از مدرسه گلپهار و علییه و قدسیه و عقدسیه و چند مدرسه که اینها خصوصی یا به اصطلاح ملی بود، مدارس دیگر در زمانهای خیلی قبل تأسیس شده بود. از طرفی چون تحصیل رایگان برای مردم در مدارس فراهم بود به مدارس خصوصی نمی‌رفتند و شهریه مدارس طوری نبود که برای مؤسسين درآمدی داشته باشد؛ این بود که خیلی کسی استقبالی از اینکه مدرسه جدید باز کند نمی‌کرد. اما ما الزاماً رفتیم و به فکر افتادیم مدرسه ای بازکنیم و مجوز آن را از تهران گرفتیم. در خیابان شیخ بهایی اصفهان هم منزل مرحوم مفخم نیک پی که به رحمت خدا رفته بود و منزل بزرگی بود را برای مدرسه گرفتیم. تعمیراتی هم نیاز داشت که انجام دادیم. وقتی از خیابان شیخ بهایی و چهارراه سرتیپ وارد خانه می‌شدیم، دالانی داشت. چند متر جلوتر دو در بزرگ در طرفین بود. یکی از آنها همان منزل مسکونی نیک پی بود و یکی هم زمینی به ابعاد سی و چند متر در چهارده پانزده متری، این برای ما خیلی جالب بود. کلاسها را در طرف مسکونی تشکیل می‌دادیم و طرف دیگر را کند و کاو، زیرسازی و آسفالت کردیم و زمین بازی بسکتبال و در دل آن زمین والیبال تأسیس کردیم تا دانش آموزان

هر وقت خواستند والیبال بازی کنند و هر وقت خواستند بسکتبال. اتاقهای مناسب کلاس و حیاط بزرگ گلکاری شده و زمین بازی ضمیمه هم داشت که بچه ها را راضی می کرد و حتی در مسابقات شرکت می کردند. شش سال آنجا بودیم. تا اینکه مالک آنجا را فروخت و از ما هم عذرخواهی کرد. الحمدلله که بعداً خدا خواست و توانستیم روبروی پل فلزی محلی خریداری کنیم و تا زمان انقلاب آنجا بودیم. مدرسه یک در در خیابان مطهری و یک در هم در شاپور داشت. مدرسه چندان شلوغی نبود با اینکه دو سه هزار متر زمین و دو حیاط داشت ولی از لحاظ اتاق و ساختمان خیلی گنجایش نداشت؛ این بود که خودبخود آمار ما پایین بود. راندمان خوب بود. قبولی های کنکورمان هم خوب بود. چند سالی را هم آنجا گذراندیم.

- **آقای ملایی:** فرمانی در سال ۱۳۵۳ ظاهراً از ناحیه حکومت قبلی صادر شده بود که مدارس ملی را دولتی کردند. از جمله مدرسه رحمت در ناحیه ۲، مدرسه شما شامل آن فرمان نشد؟

- **آقای نیلغروشان:** من چیزی از این ناحیه نشنیدم. ولی در زمان آقای رجایی گفتند مدارس ملی تعطیل شود چون تحصیلات باید رایگان باشد؛ که البته بودن مدارس ملی برای متقاضیان با رایگان بودن تحصیل منافاتی هم نداشت. این را بعدها متوجه شدند و بعد از پنج شش سال این مسأله عوض شد.

- **آقای جهانمرد:** مدارس ملی در اصفهان خیلی گسترش نداشت ولی در تهران البرز و هدف و بقیه مدارس ملی، تعداد دانش آموزان خیلی زیاد بود؛ بعضی اعتقاد داشتند که اگر اینها را منحل نکرده بودند بعد از انقلاب حدود یک میلیون نفر زیر پوشش مدارس ملی می رفتند. چه مدارس با کیفیتی. من در یکی از آموزشگاه های آقای بی رشک شرکت کردم که خود ایشان هم درس می داد. اولاً که کلاس کنکورش را از a شروع کرده بود و از وسط الفبا گذشته بود؛ یعنی تعداد کلاس کنکوری که تشکیل داده بود این اندازه زیاد بود. ببینید وقتی یک مرتبه تصمیم نابخردانه می گیرند چه می شود! آنها که توان اداره مدارس را داشتند کنار رفتند.

- **آقای ملایی:** دستور آقای رجایی برای تعطیلی مدارس ملی بعد از

تصویب قانون اساسی بود که در آن آمده آموزش تا دیپلم بایستی رایگان باشد. هنوز هم مشخص نیست که مدارس غیرانتفاعی امروز همان مدارس غیردولتی یا اصطلاحاً ملی است.

- **آقای جهانمرد:** فرد به اختیار خودش می تواند مجاناً به مدرسه دولتی برود. در هر صورت تصمیم اشتباهی بوده است.

- **آقای فقیه:** مرحوم رجایی اشتباهات بزرگی داشت یکی از آنها همین بود.

- **آقای نیلفروشان:** پیش از انقلاب اعتصابی اتفاق افتاد و وقتی که رفع شد، قرار شد مدارس در همه جا دائر باشد. من خودم یک کلاس فیزیکش را درس می دادم. گفته بودم زمانی که درس می دهم کسی به من مراجعه نکند، اما زمانی که در کلاس بودم دیدم دفتردارمان آقای ملک احمدی آمده دم کلاس. گفت: «از اداره و از وزارتخانه شما را خواسته اند و بیا.» بعد گفتند: «تلفن گرام را بنویسید.» بعد از آن که تلفن گرام را در دفتر خواندند که گویا همین تلفن را به اداره کل هم زده بودند، از اداره زنگ زدند که دوستان می خواهند ببینند و شما را به اداره بیاورند. گفتم: «خودم می آیم.» مسأله این بود که بعد از اعتصاب طولانی مدارس تازه داشت راه می افتاد و مدرسه ما هم خصوصی بود و دلمان نمی خواست کار تدریس و آموزش دانش آموزان مختل بماند. به اداره رفتم. بعضی از دوستان به استقبال آمده بودند من جمله خانمی که گویا مدیردفتر مدیرکل بود. هنوز هم فرم خانمها عوض نشده بود ایشان با لباس خاصی آمدند و خوش آمد گفتند. گفتم شما تشریف ببرید کارگزینی و مدرسه ی دخترانه ای که دوست دارید انتخاب کنید و به آنجا بروید. بعد از ایشان آقای سجادیه که از فرهنگیان قدیمی بود و از سادات پاقلعه بود به جای آن منشی خانم آمد. پای ایشان هم مشکل داشت. از او پرسیدم مسئولیت شما در اینجا چیست؟ گفت: «من اکابرم.» اکابر یا آموزش شبانه بزرگسالان. گفتم: «خب به آن کار هم می رسید.» دستشان را گرفتم و به اتاقی که می خواستند ما را ببرند، بردم. همین سالنی که حالا سالن اجتماعات است. آنجا کمی نشستیم و به دوستانی که بودند احضار ادب کردیم. بعد عذرخواهی کردم و گفتم: «این اتاق با این طول و عرض برای کار من زیاد است. ممکن است کسی که می خواهد از آن سر اتاق بیاید

با ما صحبت کند یادش برود چه می‌خواستید بگوید.» اتاق کوچکی کنار آنجا بود. گفتم: «همینجا می‌نشینم و هر کس هم کاری دارد بیاید.» آقای سجادیه را هم زحمت دادیم همانجا نشستند. کار ایشان این بود که اگر کسی نیست در باز بود و هر کس می‌رسید می‌آمد داخل اما اگر تعداد زیادتر بود ایشان نوبت می‌داد. البته غالباً هم جمعیتی می‌آمدند.

- **آقای ملایی:** اصفهان آن موقع چند ناحیه داشت؟

- **آقای نیلغروشان:** چهار ناحیه. یک از دنبال رودخانه شروع می‌شد تا ملک شهر و خانه اصفهان. آن طرف چهارباغ دو تا بود. یکی دو و یکی هم چهار و ناحیه ی سه جنوب زاینده رود بود.

- **آقای ملایی:** یکی از رؤسای که شما منصوب کردید آقای تلگینی بود.

- **آقای تلگینی:** رئیس ناحیه یک ابتدا آقای منعیمان بود. ایشان هم آدم خوبی بود و آخر کار که حکومت می‌خواست اصلاحاتی کند ایشان رفت. اول آقای جدیدی ناحیه چهار رفت بعد آقای امام جمعه ناحیه دو. بعد حاج آقا رضایی ناحیه سه و ناحیه یک مانده بود با آقای منعیمان که در نهایت ایشان هم رفت.

- **آقای نیلغروشان:** آقای منعیمان اهل کاشان و همکلاس من بود. دوره دانشگاه با هم همکلاس بودیم. آدم درستی بود و پیدا بود هم مذهبی است هم ضدانقلاب نیست. ولی خب من به ایشان گفتم: «بهتر این است که شما خودت بروی. یک وقت از روی نادانی می‌آیند شما را برکنار کنند و آبروریزی می‌شود. شما از این سمت صرف نظر کن.» قبول کرد و رفت و آقای تلگینی بعداً آنجا را تسخیر کردند. کمی با مقاومت روبرو شدیم.

- **آقای ملایی:** همینجا توضیح بدهید که چه مدت مدیر کل بودید؟

- **آقای نیلغروشان:** ابلاغ من از اول اسفند ۱۳۵۷ بود. آن موقع دکتر شکوهی وزیر آموزش و پرورش بود. دکتر بهشتی رفیق من بود. همسال من بود و در دوره دانشگاه هم دوره بودیم. تا لیسانس و دبیر

شدنمان با هم بودیم. خیلی انسان متواضع و مهربانی بود. وقتی برای اولین سمینار به تهران دعوت شدیم، ابلاغ من و آقای شگرف نخعی معاون وزارتخانه را وزیر تازه امضا کرده بود. یادم هست وقتی برای خوردن ناهار از وزارتخانه بیرون می رفتیم، دکتر بهشتی دست مرا گرفته بود و درد دل می کرد. من جمله اینکه می گفت: «آمده اند پشت اتاق من کشتی می گیرند.» حرمتها را رعایت نمی کردند. بعضی ها انقلابی بودن را در این می دانستند. حتی یکی از دوستان خود من می گفت: «تو آدم بدی نیستی ولی انقلابی نیستی.» انتظار این بود که شیرازه و همه چیز را عوض کنی. ولی الحمدلله نکردیم و طوری هم نشد.

- آقای ملایی: همانطور که می گوئید آن موقع فضاهای انقلابی گری بود و فکر می کردند اگر تمام ابعاد انقلاب بخواهد تحقق پیدا کند بایستی تمام گذشتگان را با لفظ طاغوتی بودن از صحنه خارج کرد و به جای آنها آدمهای انقلابی گذاشت. در حالیکه در آموزش و پرورش اصلاً نوع کسانی که آنجا بودند از این دست نبود.

- آقای نیلفروشان: خود من در زمان طاغوت معلم بودم. آقای حسین عریضی مدیر مدرسه ادب و آقای مدرس صادقی مدیر سعدی بودند. این ها شخصیتهای فرهنگی و مورد احترام مردم بودند. اصلاً یکی از خصیصه های مردم آن زمان این بود که حتی کسبه هم برای فرهنگیان احترام خاصی قائل بودند. من آنموقع می گفتم که در ارتش از درجات روی شانه و روی بازو معلوم است که چه کسی چه سمتی دارد در آموزش و پرورش هم اهلس می شناسند که هر کس چه درجه و چه سابقه ای دارد و چه حرمتی باید به او بگذارند.

- آقای ملایی: از جمله بخشهایی که در آموزش و پرورش سر و صدا کرد و باعث اختلاف با آقای نیلفروشان شد موضوع فشار طاغت فرسا از بیرون بود که باید بخشی از به قول آنها طاغوتیان را پاکسازی کرد و این فشار طبیعتاً روی آموزش و پرورش خیلی شدید بود. میزان فشاری که برای پاکسازی می آوردند و میزان مقاومتی را که انجام دادید را بفرمایید.

اصل این بود که آیا خود آدم هم به این پاکسازی ها اعتقاد داشته باشد یا نه. داشته باشد یا نه. خوشبختانه من این کار را نکردم. منتها دست ما را باز گذاشته بودند تا کسانی را که ۲۵ سال سابقه دارند بازنشسته کنیم و سریع آنها را بازنشست می کردند که حداقل آبرویشان حفظ شود. باور نمی کنید حاج آقا کلباسی و حاج آقا منصوریان در هنرستان شماره یک درس می دادند و عده ای از افراد انقلابی سفت و سخت ایستاده بودند که آنها را برکنار کنند.

- آقای تلگینی: اصل این بود که آیا خود آدم هم به این پاکسازی ها اعتقاد داشته باشد یا نه. خوشبختانه من این کار را نکردم. منتها دست ما را باز گذاشته بودند تا کسانی را که ۲۵ سال سابقه دارند بازنشسته کنیم و سریع آنها را بازنشست می کردند که حداقل آبرویشان حفظ شود. باور نمی کنید حاج آقا کلباسی و حاج آقا منصوریان در هنرستان شماره یک درس می دادند و عده ای از افراد انقلابی سفت و سخت ایستاده بودند که آنها را برکنار کنند. خوشبختانه آنها در مرز سی سالگی بودند و ما هم بازنشستشان کردیم. من تا جایی که توانستم بازنشست کردم. آقای نیلفروشان هم هر وقت تحت فشار قرار می گرفت که با کسی چه کار کند و تدریوها اختیار را به اداره می دادند، نزد ما می فرستاد تا ببینم چکار کنم. مثلاً دکتر صابونچی سالها رئیس مدرسه دانشگاه و دوست من بود و من در مدرسه همسرش، خانم ملک احمدی هم درس می دادم ولی او را بازنشست کردم. خیلی ناراحت بودند ولی بعد فهمیدند که به صلاح ایشان بوده. در اینجا باید از دکتر صلواتی هم یاد کنم. ایشان رئیس کمیسیون اصل ۹۰ مجلس بود. یادم هست که ایشان دو مرتبه نزد من آمد و اسنادی را خواست که نوشته ایم این افراد را بی دلیل اخراج یا بازنشست می کنند. نامه ها را برد تا در مجلس دفاع کند. آنها هم در نهایت قانونی گذاشتند مبنی بر اینکه کسانی که پاکسازی را انجام می دهند مجرد نباشند. چون آقای نیلفروشان نوشته بودند که اینها زن دارند، زندگی دارند، پاکسازی که چی؟ آن وقت گفتند مسؤولین پاکسازی خودشان مجرد نباشند که بفهمند پاکسازی یعنی چه. مقداری از آنها را هم لغو کردند.

- آقای نیلفروشان: از شش ماهه دوم سال ۱۳۵۹ خیلی پررنگ مطرح بود. هر کس با هر کس مشکل داشت حتی در بعضی موارد خیلی مغرضانه، او را پاکسازی می کرد یا هر کس را به نظرشان طاغوتی بود پاکسازی می کردند. طاغوتی یعنی چه؟! من خودم هم در زمان طاغوت معلم بودم؛ پس اشتغال زمان طاغوت نقطه ضعف نیست. معلم درسش را می داده؛ اگر فرض کنید فعالیت چشمگیری برای رژیم طاغوت داشته، خیلی خب آنها را مطرح می کنیم. گفتم: «من اول که آمدم پاکسازیم را کردم.» گفتند: «چه کسی را پاکسازی کردی؟» گفتم: «آقای معزالدین دو سه نفر بهایی را صورت داد که اینها وضع ظاهرشان هم مناسب نبود و گویا دستور پیدا کرده بودند

هر کس با هر کس
مشکل داشت حتی
در بعضی موارد
خیلی مغرضانه، او
را پاکسازی می‌کرد
یا هر کس را به
نظرشان طاغوتی
بود پاکسازی
می‌کردند. طاغوتی
یعنی چه؟! من
خودم هم در زمان
طاغوت معلم
بودم؛ پس اشتغال
زمان طاغوت نقطه
ضعف نیست.

که بصورت علنی برای ترویج بهائیت ابراز عقیده کنند. ایشان هم آنها را یا بازنشست کردند یا هر چه.» بهرحال بعد از آن هر کس را می‌گفتند می‌پرسیدیم چه کار کرده؟ الحمدلله در تمام مدت فکر نکنم حتی پنج نفر هم از ما اخراج شدند. شانس‌ی که داشتم این بود که آنها تقریباً به من اعتقاد داشتند. می‌آمدند و اصرار هم می‌کردند اما می‌دانستند که من وابسته نیستم. بنظرهم نمی‌آید که این حرکت خداپسندانه باشد.

- آقای جهانمرد: شما هم از آن موقع چیزی به یاد دارید؟

- آقای جهانمرد: بله واقعاً جو خیلی بدی بود و همینطور که آقای نیلفروشان فرمودند فشار هم خیلی بود. من اشاره کردم وقتی انقلاب می‌شود درست است که مردم فداکاری می‌کنند ولی توقعات هم خیلی زیاد است. من جمله ای را از آقای حق پناه که معاون اداره کل بود نقل می‌کنم که ایشان فرمودند: «یک روز خانمی آمد و بچه کوچکش را گذاشت روی میز من که این را نگهش دار من کار دارم. بچه هم همانجا کثافت کاری کرده بود روی میز.» حتی تا این حد. من یادم هست در سال ۱۳۴۹ که ما استخدام شدیم، مدیرکل شأنی داشت که کسی جرأت نمی‌کرد با او اینطور رفتار کند و برای حرف زدن با او نیاز به وقت ملاقات بود. آقای نیلفروشان گفتند که آقای بهشتی با ایشان همکلاس بود. تعجب می‌کنم! من آن جو را کاملاً یادم هست که زمانیکه قرار بود آقای نیلفروشان کنار بروند و آقای مقبلی بجای ایشان بیایند، آقای باهنر در اصفهان حضور داشت و مشاور یا جزو شورای انقلاب بود و سمتی بالا داشت. ما که شنیده بودیم چنین اتفاقی قرار است بیفتد، خدمت ایشان رفتیم و درخواست کردیم که این کار را نکنید. ایشان قول داد که نه چنین چیزی نیست ولی سه روز بعد آقای مقبلی آمد. من تعجبم این است که وقتی آقای بهشتی چنین شناخت کاملی از شما داشته، چطور این کار را کردند؟! در حالیکه ایشان در زمان انقلاب حرف اول را می‌زد.

- آقای فقیه: البته خود مرحوم بهشتی روی آقای مقبلی نظر داشت.

- آقای نیلفروشان: آقایان بهشتی، رجایی و باهنر همه من را می‌شناختند. حتی زمانی کمیته و سپاه و ارگانهای دیگر در اصفهان



دیدار فرهنگیان اصفهان با امام خمینی (ره)
از راست به چپ: مرحوم جدیدی، آقای نیلفروشان،
ناشناس و امام خمینی(ره)

نزدیک بود با هم درگیری پیدا کنند و ایشان آمده بود رسیدگی کند و در منزل ما مهمان بود. بعضی از آنها که سمتی گرفته بودند عده ای از جوانان دیپلمه بیکار را بعنوان سپاه خودشان قرار داده بودند. در اصفهان این دیپلمه ها جلوی استانداری تجمع کرده و انتظار شغل داشتند. از آنجا آنها را به اداره کل روانه می کردند و یکی از مشکلات ما درگیری با آنها بود. ما هشتصد و پنجاه ردیف حقوقی بلا متصدی داشتیم که افراد یا آن را رها یا فوت کرده بودند یا موارد دیگر. ما اعلام کردیم که از این گروه جوانان می توانیم تعدادی را جذب کنیم و با ضابطه اعلام می کنیم که امتحان بدهند و از بین قبولی ها. اول امتحان می گیریم بعد مصاحبه می کنیم و بعد اینکه سوابقشان را از محلات بررسی می کنیم. گفتیم ما کاری با وزارتخانه نداریم هرچند که آن موقع بدلیل نداشتن اعتبار استخدام ممنوع بود. ۱۶ هزار نفر برای امتحان اسم نوشتند. از این تعداد ما حدود ۲۷۰۰ نفر را بر حسب امتحان اولویت می دهیم و به بقیه می گوییم شما منتظر نمائید. با این تعداد قبولی ها مصاحبه می کنیم و ثلثشان را رد می کنیم. ثلث بعدیشان هم تحقیق محلی انجام می دهیم چون تحقیق محلی در آن زمان خیلی مطرح و مهم بود. عده ای بودند که تمام سوالات را بلد بودند و حفظ کرده بودند از لحاظ علمی هم بد نبودند اما از منافقین بودند. از آنهایی که می خواستند بیایند و ضربه بزنند. آن ثلثی که می ماند را هم استخدام می کنیم. از وزارتخانه معاون وزیر با من تماس گرفت که شما دارید چه می کنید؟ گفتم ما می خواهیم وزارتخانه معاون وزیر با من تماس گرفت که شما دارید چه می کنید؟ گفتم ما می خواهیم استخدام کنیم. گفتند این کار را نکنید. گفتم ما از شما ردیف نمی خواهیم. او تازه آمده بود و من اصلاً تحویلش نمی گرفتم. گفت ما برای این کار نظر داریم. گفتم ما اگر به شما احتیاج پیدا کردیم نظرتان را می گیریم. ما می خواهیم استخدام کنیم. گفتند این کار را نکنید. گفتم ما از شما ردیف نمی خواهیم. او تازه آمده بود و من اصلاً تحویلش نمی گرفتم. گفت ما برای این کار نظر داریم. گفتم ما اگر به شما احتیاج پیدا کردیم نظرتان را می گیریم. ما کاری را در حوزه خودمان انجام می دهیم ردیف حقوقی هم داریم امتحان می گیریم و استخدام می کنیم.

از آنهایی که می خواستند بیایند و ضربه بزنند. آن ثلثی که می ماند را هم استخدام می کنیم. از وزارتخانه معاون وزیر با من تماس گرفت که شما دارید چه می کنید؟ گفتم ما می خواهیم وزارتخانه معاون وزیر با من تماس گرفت که شما دارید چه می کنید؟ گفتم ما می خواهیم استخدام کنیم. گفتند این کار را نکنید. گفتم ما از شما ردیف نمی خواهیم. او تازه آمده بود و من اصلاً تحویلش نمی گرفتم. گفت ما برای این کار نظر داریم. گفتم ما اگر به شما احتیاج پیدا کردیم نظرتان را می گیریم. ما می خواهیم استخدام کنیم. گفتند این کار را نکنید. گفتم ما از شما ردیف نمی خواهیم. او تازه آمده بود و من اصلاً تحویلش نمی گرفتم. گفت ما برای این کار نظر داریم. گفتم ما اگر به شما احتیاج پیدا کردیم نظرتان را می گیریم. ما کاری را در حوزه خودمان انجام می دهیم ردیف حقوقی هم داریم امتحان می گیریم و استخدام می کنیم.



مرحوم دکتر بهشتی و آقای نیلفروشان

می‌کنیم. ایشان با آقای باهنر که در آن زمان به شیراز رفته بود صحبت کرده بود و آقای باهنر چیزی نگفته بود. بعد نزد آقای رجایی رفته بود. آقای رجایی به من زنگ زد که شما چه برنامه‌ای دارید. شرح دادم. گفتند می‌شود خواهش کنم این را به تعویق بیندازید؟ گفتم ما

زمان امتحان را برای فردا مشخص کرده‌ایم. حوزه‌ها و نفرات هم معین شده که هر کس کدام حوزه امتحان بدهد و مسئول هر حوزه چه کسی است. گفتم به نظر من آبروی آموزش و پرورش محل مطرح است و ما این کار را نمی‌کنیم اما اگر اصرار به این کار دارید من الان استعفای خودم را همزمان با تقاضای بازنشستگیم اعلام می‌کنم. گفتند نه. همان بعدازظهر به آقای معزالدین گفتم دو تا منوت برای رادیو بنویس که امتحان فردا به وقت دیگری موکول شد و دیگری هم منوت استعفای من همزمان با بازنشستگیم. به آنها هم گفتم احتمال تشنج هم هست ولی حالا که می‌گویید این کار را می‌کنیم. هر دو را نوشت و من امضا کردم. یکی را برای رادیو فرستادیم و دیگری را هم فرستادم که جوابش بعد آمد که از ۱۳۶۰/۱/۸ بنا به تقاضای جنابعالی، بازنشستگی همزمان با استعفای شما مورد قبول واقع شد. من به منزل رفتم و دیگر به اداره بازنگشتم. حدود چهل و چند روز هم اداره مسؤول نداشت. من خیلی متهم بودم به اینکه چرا چنین و چنان نمی‌کنی. آقای تاجرزاده از طرف هنرستانی‌ها برای معاونت انتخاب شده و معاون قبلی هم بازنشست شده بود.

- آقای فقیه: آقای جهانمرد فرمودند که اگر شهید بهشتی مخالف بوده چرا جلوی این کار را نگرفته؟ وقتی هم آقای مقبلی امریکا بوده و قصد آمدن به ایران را داشته مرحوم بهشتی به ایشان گفته نمی‌خواهد دکترایتان را در آنجا ادامه بدهید و به ایران بیایید تا بتوانید به ایران خدمت کنید. زمانی هم که ایشان آمد در دانشگاه علم و صنعت یا جای دیگری مشغول شد و بعد از طریق دفتر یکی از علما به آموزش و پرورش اصفهان راه پیدا کرد.



فرخ رو پارسا وزیر فرهنگ
و آموزش و پرورش در زمان
محمد رضا شاه پهلوی

- **آقای ملایی:** یادم هست که در آن زمان معلمان بشدت معترض و دعوت کرده بودند که همه در دبیرستان ادب تجمع کنند.

- **آقای تلگینی:** بعد از آن دیگر داستانی نداشت رؤسای نواحی هم استعفا دادند و تغییراتی صورت گرفت.

- **آقای جهانمرد:** من یادم هست عده ای از معترضین در ورودی دبیرستان ادب جمع شده بودند من جمله خود من. اعلام می کردیم آیا تفاونی بین آقای نیلفروشان با آقای مقبلی که از گرد راه رسیده نیست و شدیداً معترض بودیم. البته کسانی هم بودند مثل آقای وجدانی دبیر ریاضی که با خانمش آمده و هر دو در مدح و منقبت آقای مقبلی صحبت کردند. اعتراضات به جایی نرسید. از بالا میخواستند که این کار بشود و کاری به خواست مردم نداشتند. همان اول انقلاب آقای نیلفروشان انتخاب مردم بود و بعد از آن دیگر همه چیز بهم ریخت. از قول کسی که دبیر ادبیات است می گویم که وقتی خواستند دکتر خانلری که واقعاً وزنه ای در ادبیات بود را اذیت کنند، آقای مطهری شدیداً و تا زمانیکه زنده بود ایستاد و گفت: «اگر خانلری را اعدام کنید، علم را شهید کرده اید.» تا این حد پای خانلری ایستاد و نگذاشت چنین شود. آن دبیر ادبیات می گفت من اهواز خدمت می کردم و به کرات دیده بودم که وزیر خانم فرخ رو پارسای با خانم مهشت که مدیرکل اهواز بود و دکتر باهنر شانه به شانه وارد جلسات می شدند ولی زمانی که میخواستند خانم فرخ رو پارسا را اعدام کنند ایشان کوچکترین دفاعی از او نکرد. این برای من خیلی جای سوال بود که چرا آقای باهنر چنین کرد. من به آقای بهشتی اعتقاد داشتم. ایشان حتی بهمراه حاج آقا فضل اله به منزل ما آمده بود. من هیچ روحانی ای ندیدم که اینقدر چهره ای زیبا داشته و سراسر مهر و محبت باشد. خلاصه ماندیم که چرا از اول انقلاب تا جایی مردم باشند و از آن به بعد دیگر مردم بایستی کنار بروند.

وقتی خواستند دکتر خانلری که واقعاً وزنه ای در ادبیات بود را اذیت کنند، آقای مطهری شدیداً و تا زمانیکه زنده بود ایستاد و گفت: «اگر خانلری را اعدام کنید، علم را شهید کرده اید.» تا این حد پای خانلری ایستاد و نگذاشت چنین شود.

- **آقای نیلفروشان:** واقعاً مسأله انقلاب کلمه ای نیست که راحت بگوییم. انتظارات و توقعات و پیشنهادات و همه متفاوت بود. راحت نیست که فقط بگوییم این رئیس رفت و آن یکی آمد.

- **آقای جهانمرد:** پدر داماد بزرگ من قبل از انقلاب جانشین استاندار بوشهر شده بود. ایشان با مسؤولین الان قابل مقایسه نیست چون هر که در فامیل و اطراف و محل کوچکترین کمکی می‌خواست در همان مقام هم که بود می‌رفت و کمک می‌کرد و فعالیت می‌کرد. از ایشان نقل می‌کنم که خانم فرخ رو پارسا به دفتر من آمد و از من استاندار جانماز خواست. من جانماز را به ایشان دادم و او نمازشان را خواند. بعدها گفتند ایشان بهایی است و هزار انگ دیگر به ایشان زدند.

- **آقای فقیه:** در مسأله اعدام‌ها باید توجه داشت که خود مرحوم بازرگان هم با خیلی از اینها مخالف بود ولی آقای خلخالی به کسی گوش نمی‌داد. در این زمینه اینکه مرحوم بهشتی و باهنر برای خانم فرخ رو پارسا چقدر تلاش کردند را نمی‌دانم ولی اگر هم سعی کرده باشند، ایشان گوشش بدهکار نبود. در هر حال اینها با نفوذی که نزد امام داشتند می‌توانستند جلوی این کار را بگیرند. به نظر من از وزرای آموزش و پرورش بعد از انقلاب، مرحوم باهنر وزیر خوبی بود ولی آقای مظفر که کنار او بود و بچه‌ها را دور خودش جمع کرده بود کار را خراب می‌کرد و گرنه خود مرحوم باهنر آدم آرام و باسوادی در مسأله وزارت بود. بعد از ایشان هم مرحوم شکوهی که حسابش جداست.

- **آقای نیلفروشان:** آقای باهنر بارها با من درد دل کرد. خسته اش کردند.

- **آقای فقیه:** سه چهارماه بیشتر نماند. بعد از مرحوم باهنر بهترین وزیر آقای محمدعلی نجفی بود. من کاری به شخصیت ایشان ندارم اما بدترین فرد برای وزارت، مرحوم رجایی بود. ایشان بنیانگذار امور تربیتی و گزینش در آموزش پرورش شد که ریشه پاکسازی از همین جا شروع شد و جلو رفت. فرض کنید فلان کس در فلان مدرسه مربی پرورشی بود. می‌گفتند: «مراسم صبحگاه و پرچم را مسخره می‌کند. یا برای امام، چنین و چنان را گفت و غیره.» در فریدونشهر کسی که مربی پرورشی بود نزد من آمد و گفت: «می‌خواهم بدانم

چرا من را پاکسازی می‌کنند؟» گفتم: «من نمی‌دانم. من که مسئول پاکسازی نیستم.» از بس آمد و رفت من مُصر شدم ببینم چیست. بانک ملی ایران را گفته بود بعنک ملیون عیران تنها چیزی که از او گرفته بودند این بود.

- **آقای دهکردی:** آن زمان که ما دانش آموز بودیم مدرسه پهلوی کنار بانک ملی بود. چون محمدحسن ربانی مدیرش بود. آن موقع که ما دانش آموز بودیم گفتند یک عرب آمده این جمله را گفته.

- **آقای فقیه:** من خاطره ای از آقای تلگینی و دکتر مقبلی دارم و آن اینکه رؤسای نواحی ظاهراً نزد آقای مقبلی آمدند و من هم در آن اتاق بودم. آقای تلگینی، مرحوم جدیدی، آقای امام جمعه زاده و آقای مرتضوی که رئیس ناحیه سه بودند. همگی صحبت کردند و صریح تر از همه آقای تلگینی و در نهایت به ایشان گفتند شما بیخود آمده‌اید. موقع رفتن یکی یکی خداحافظی کردند و به نوعی می‌گفتند اگر امری باشد در خدمتیم اما آقای تلگینی حتی خداحافظی هم نکرد و رفت. من در گوش آقای مقبلی گفتم در بین اینها یک مرد بود آنهم آقای تلگینی بود.

- **آقای نیلفروشان:** آموزش و پرورش جای آدمهای حسابی بود. همان زمان هم آدم بیخودی را نمی‌گذاشتیم. مثلاً مرحوم دکتر کریم خان فاطمی مدیرکل اصفهان، هم مهربان بود و هم متواضع و درعین حال به مسائل شناخت داشت. من از شهرضا آمده بودم و سال اول کارم بود. در آن زمان مدیران مدارس معلمان را انتخاب و تقسیم می‌کردند. ایشان یک بار با من در شهرضا هم کلام شده بود یادش مانده بود و به آقای جهانشاه گفته بود او را برای تدریس ببر. ایشان گفته بود این تازه کار است و مدرسه ما چنین است. بعدها آقای جهانشاه بابت معرفی من از ایشان تشکر می‌کرد. یعنی یک مدیرکل با همه مشغله‌ها اینقدر باهوش و دانا بود.

- **آقای تلگینی:** در اوایل انقلاب نمی‌شد روی افراد قضاوت کرد چون جوئی ایجاد شده بود و خیلی‌ها در این جو حرکت می‌کردند. آقای خلیفه سلطانی اصالتاً شهرضایی و خیلی انسان صادقی بود. در حالیکه بعضی‌ها در تلاشند برای کسی اتهامی جور کنند، ایشان زمانیکه در دادگاه بود به من گفت: «کسی آمد و چیزی گفت که من

دیدم اگر یک مرتبه دیگر این را بگویند باید اعدامش کنیم؛ گذاشتم و از اتاق فرار کردم.» آنقدر مهربان بود که فرار کرده بود برای اینکه مجبور نباشد کسی را اعدام کند. شبی همه ما رؤسای نواحی در خوابگاه بودیم. گفتند: «قرار است فردا خدمت امام برویم، در خصوص اینکه برای آموزش و پرورش چه باید بکنیم مطلبی آماده کنیم و بگوییم.» تا صبح نوشتند و خط زدند و بعد گفتند کسی باید آن را بخواند. اصفهانی‌ها گفتند آقای جدیدی خوب صحبت می‌کند و در مسجد مصلی هم صحبت کرده و صدای رسایی دارد و قرار شد ایشان بخواند. فردا صبح که ما خدمت امام رفتیم، چندین گروه دیگر هم آمدند کسی ایستاد و گفت: «اماما؛ زنان در ادارات لختند و فلان و بهمان می‌کنند.» اصلاً فرصت نشد که جدیدی آن متن را بخواند. امام هم که مذهبی و حساس بود و شروع به صحبت کرد که اینها را چکارشان کنید.

- آقای ملایی: آموزش و پرورش در زمان قبل از انقلاب دارای نقاط مثبتی بوده است هم در آموزش و هم در تربیت و مدارسی که وجود داشته واقعاً بلحاظ تربیت نیروی انسانی با حداقل نقاط ضعف اداره می‌شده. اینکه بگوییم مطلقاً اشکالی نداشته حرف نادرستی است؛ ولی در اینکه معدلش بسیار خوب بوده شکی نیست. مثال میزنم؛ من محصل بودم. ظهرهای ماه رمضان در سالن دبیرستان ادب جلسه می‌گذاشتیم و آقای ابراهیمی، دبیر ادبیات، می‌آمد قرائت قرآن یاد می‌داد آن هم بدون حق الزحمه. مدرسه ادب در آن زمان ۹۰۰ دانش آموز داشت در این سالن ۱۵۰ نفر جمع می‌شدند. ما آرزو داشتیم که بعد از انقلاب، جلساتی مشابه آنچه آن موقع برگزار می‌شد و هیچکس هم متکفل آن نبود، تشکیل شود. فضاهایی که آن موقع بین دانش آموزان و فرهنگیان بود دارای ویژگی‌هایی بوده است. شماها دقیقاً در همان مقاطع مختلف حضور داشتید ما می‌خواهیم تصویری از آنچه که آن موقع در بین معلمان در بین دانش آموزان بین مدیران مدارس و امثال اینها بود داشته باشیم که بتوانیم مقایسه کنیم و ببینیم علت این سیر انحطاط یا سیر قهقرایی که در آموزش و پرورش طی شده است و نتیجه اش این شده است، چیست؟ زمانی که من در شورای شهر بودم چند بار فرماندهان نیروی انتظامی را دعوت کردیم. در دوره ما ۲ یا ۳ نفر تغییر کردند. یکی از آنها آقای ذوالفقاری، معاون امنیتی وزارت کشور بود. آن موقع هم گشت ارشاد در خیابانها بود. من به

او گفتم: «من هم از قیافه بعضی از بچه هایی که با این ظاهر بیرون می آیند، بدم می آید. اما اینکه شما فکر کنید با این شیوه می توان به نتیجه رسید نیست. بیا اول یقه من را بگیر که تو بعنوان معلم چه کردی که اینطور شد؟ یقه ی فلان روحانی را بگیر که تو چرا نتوانستی درست تربیت کنی که اینطور شد؟ یقه صدا و سیما را بگیر. یقه ی ارشاد را بگیر. آن ها همه کنار نشسته اند و به تو گفته اند برو آنها را بگیر.» آخر کار گفت: «من تمام این حرفها را قبول دارم ولی من بالاخره مدیر فرماندهی اینجا هستم و به ما ابلاغ می کنند این کارها را بکنیم هرچند که میدانم فایده ای هم ندارد.»

- آقای نیلفروشان: آقای تلگینی خوب یادشان هست آنها حرفشان این بود که اینها را دور بریزید. اسمش را پاکسازی گذاشتند. آقای معزالدین آن زمان رئیس کارگزینی بود. شهرت داشت که در اصفهان چند نفر بهایی معلم هستند در حالیکه صلاحیت ندارند. حرف این بود که اگر هر صافی ای برای گزینش وجود دارد، معلم بهایی نباید در آن باشد چون دینش رسمیت ندارد. ایرادی که به من می گرفتند این بود که پرونده استخدامیتان معیوب است. مثل این است که شما لیسانس نداشته باشی یا لیسانس تقلبی نشان داده باشی، وقتی که کشف شد تقلب است شما صلاحیت ادامه کار را نداری. در فرم های استخدامی هم آنجا که می نویسد دین، باید بنویسند اسلام یا مسیحی یا کلیمی، در حالیکه نوشته اند بهایی و ما چنین دینی نداریم. پس این پروفرمی که برای استخدام دارید ناقص و معیوب است. والسلام. بهرحال ما در خصوص دو یا سه نفر بهایی که از خانمها بودند این کار را کردیم و تمام شد. بعدها هم که دوستان انقلابی اصرار داشتند که پاکسازی کنید، گفتم: «پاکسازی ما روزهای اول تمام شد. اینها در زمان قبل از انقلاب چنین بودند. شاید آن اوایل در فلان جمعیت شرکت نکرده اند ولی اواخر کار همه شرکت کرده بودند. هر کدام از آنها هم قصور و تقصیری داشته، وقتی همه در انقلاب شرکت کردند پاک شده و این علامت اعتقادشان به این نظام است. اینها حق دارند مثل بقیه ادامه دهند.» دو سال مقاومت کردم اما وقتی که رفتم آنها آمدند و عده ای را اخراج کردند. آنها که اخراج شده بودند هم یک سال و نیم یا دوسالی بیرون بودند و روی اصل همان فشاری که آنها آورده بودند شکایت کردند و دوباره سرکار آمدند و حقوق آن مدتشان را هم گرفتند.

- **آقای جهانمرد:** من یادم هست که در آن زمان من جوانی سی و سه چهارساله بودم. چند بار به آقای نیلفروشان گفتم فلان کارمند اداره کل به بدرفتاری با مراجعین شهره است؛ ایشان را نگه ندارید. ایشان به من می‌گفتند: «صبر کنید من خودم می‌شناسم و دقیق می‌دانم؛ منتهی جوری برش می‌دارم که آبرویش هم نرود». این هنوز خاطره اش برای من مانده. در مورد پاکسازی یادم هست که به یکی از رؤسای نواحی گفته بودند که برادر بزرگش باید برکنار شود و این امر را در اختیار خودش گذاشته بودند که اجرا کند. اینطور تمام ارتباطات بهم می‌ریخت.

- **آقای ملایی:** زاویه های تاریکی را در آن ایام در آموزش و پرورش شاهد بودیم بطوریکه همکاران فرهنگی تا سالها بعد به کرات می‌گفتند که آن تندروی های پاکسازی چه ضرباتی به لحاظ روحی و روانی به فرهنگیان زد. حتی ممکن است کسی پاکسازی نشده بود ولی دیده بود که همکارش را پاکسازی کردند در حالیکه دلیل خاصی هم برایش نداشتند. ممکن است مشکل کوچکی هم وجود داشته ولی با غمض عین می شد گذشت.

- **آقای تلگینی:** نمی‌شود در اینجا در مورد پاکسازی از ابتدا صحبت کرد. درست است که پاکسازی به انقلاب و به افراد لطمه زد ولی با آموزش کاری کرد که خیلی اشتباه بود، افراد نامتناسب با معلمی را برای تدریس آوردند. یکی از مشکلاتی که ما داشتیم که بخاطر همین مساله هم آقای نیلفروشان از اداره رفتند، این بود که وقتی می‌خواستند چند معلم استخدام کنند به آموزش و پرورش می‌گفتند ما افراد را به شما معرفی می‌کنیم، شما استخدام کنید. آقای نیلفروشان حرفشان این بود که ما ۱۰۰ نفر می‌خواهیم، ۵ برابر افرادی که نیاز داریم یعنی ۵۰۰ نفر را به شما معرفی می‌کنیم شما از بین این ۵۰۰ نفر ۱۰۰ نفرشان را گزینش کنید تا ما استخدام کنیم. ولی آنها می‌گفتند ما در فلان مسجد مصاحبه می‌کنیم و می‌فرستیم شما استخدام کنید که ایشان زیر بار این مسأله نرفتند.

- **آقای جهانمرد:** البته من فکر می‌کنم اشتباه اول این بود که اینها معیارها را بلافاصله بهم ریختند. یعنی وقتی جناب

نیلفروشان انتخاب جامعه معلمین هستند و در جلسه همه باتفاق به ایشان رأی می دهند و فقط خودشان به خودشان رأی نمی دهند و آن وقت بلافاصله بعد از ایشان آقای مقبلی مدیر می شوند تکلیف کار معلوم است. البته من یادم هست که به دبیرستان ادب رفتیم و تلاش کردیم جلوی این کار را بگیریم، ولی اگر بیشتر مقاومت شده بود آن وقت دیگر مسأله پاکسازی به آن شکل مطرح نمی شد و استخدام به این سبک نمی شد و خیلی مسائل دیگر. آخر شما صلاحیت آموزش پرورشی دارید که انتخاب کنید؟! وقتی کار از ابتدا خراب شود مسائل دیگر هم به دنبالش می آید.

- آقای نیلفروشان: همانطور که می فرمایید ما هم در جذب، هم در دعوت به کار، هم نحوه انتخاب، هم در دفع و پاکسازی با آنها اختلاف نظر داشتیم. ما معلم ابتدایی نیاز داشتیم و باید هر کدام با سوادتر بودند را انتخاب می کردیم؛ می خواستیم گزینش شایسته باشد؛ می خواستیم جزو گروه منافقین نباشند و با تحقیق محلی این را متوجه می شدیم؛ می خواستیم با ضابطه اینها را استخدام کنیم. از آن طرف مخاطب ما انسان است؛ همینطور با عجله روی آن خط نکشیم. چه دلیلی دارد آدمی که به شغلش وارد است را با استناد به اینکه چند سال پیش چه کارهایی کرده است برکنار کنیم. در این مورد شوخی ای هم من با آنها کرده بودم. در هر دو حالت با ما دعوا داشتند.

- دکتر دوازده امامی: یک نکته ای که در فرمایشات آقای نیلفروشان از خاطراتشان درباره معلمین زمان تحصیل و دوره مدیریتشان بود، شخصیت معلم و شخصیت مدیر بود که متأسفانه الان در جمهوری اسلامی خیلی اعتباری برش نیست. امیرالمومنین فرمایشی دارند که چندین بار تکرار کرده اند که تو وقتی می خواهی مسؤولی بگماری فول من جنودک من بیوتات الصالحه یعنی دوربین بینداز آنها که پشت سرشان اصالت است را انتخاب کن. من در گوش آقای فقیه می گفتم که آقای نیلفروشان پشت سرشان یک اصالت بی انتها هست.

- آقای نیلفروشان: نه قربان من شرمنده ام؛ من فقط اخلاقاً با این تصمیمات که این را بینداز بیرون آن را بینداز بیرون، موافق نبودم.

- **دکتر دوازده امامی:** این خیلی مهم است. آقای دکتر فیروز از دوستان دانشگاهی ماست. ایشان اصالتاً اردکانی هستند آقای خاتمی و پدرشان هم اردکانی هستند. می‌گفت: «حدود سال ۱۳۵۸ که من در سپاه بودم، در منزل آقای حاج آقا روح اله خاتمی، پدر آقای خاتمی رئیس جمهور، که بعد هم امام جمعه‌ی یزد شد، جلسات هفتگی برگزار می‌شد. در یکی از جلسات مسؤول پاکسازی آموزش و پرورش آمد و لیستی جلوی حاج آقا روح اله خاتمی گذاشت. گفت: «اگر این هفت هشت نفر را شما پاکسازی کنید مشکل حل می‌شود.» من ایشان را از نزدیک دیده بودم سیگار وینستون هم خیلی می‌کشید. **دکتر فیروز می‌گفت: «سیگاری درآورد و شروع کرد به کشیدن و سه چهار دقیقه این لیست را از بالا تا پایین نگاه کرد و یک مرتبه گفت: «یک نفر را ننوشتید.»** ما همه هاج و واج بودیم که او کیست و آقا چقدر اطلاعات دارد و او مدام به سیگار پک میزد و بعد گفت: «روح اله خاتمی را ننوشتید.» بعد هم به غیض و ناراحتی گفت: «خجالت بکشید اگر می‌توانید بروید اینها را درست کنید. می‌خواهید پاکسازیشان کنید؟!»

- **آقای نیلفروشان:** از این مهمتر اینکه یک نفری به حاکم شهر گفت حکم بده می‌خواهیم برویم کسی را بکشیم. حاکم گفت: «آخر بی محکمه؟!» بعد رفت و آمد گفت کشتیمش. صدایش زده بودند در خانه و او را کشته بودند. جو اینطور بود.

- **آقای جهانمرد:** انقلاب که پیروز شده بود کارگران ذوب آهنی مهندس های بخششان را دست بسته درب منزل آقای طاهری می بردند و تحویل می دادند با این توجیه که «طاغوتی اند». می گفتند مهندس ها را از این سمت می آوردند و افراد منزل آقای طاهری مهندس را از در پشتی رها می کردند که بروند. ولی مرتب جو این چنینی بود.

- **آقای تلگینی:** می‌دانید که حکیم سنائی مدرسه ی خیلی خوبی بود. در همان زمان من در کمیته‌ای بودم که برای زمینی که می‌خواستیم برای مدرسه بگیریم، فعالیت می کرد. دو تا از دوستان هم بودند. اینها آمده بودند و می‌گفتند حکیم سنایی را ببندید. آقای آنجا بود که می‌گفت پولدارها به این مدرسه می روند. طبقاتی است و چه

کسانی می‌روند و چه کارها می‌کنند. به آنها گفتند بروید بنویسید و بدهید به ما تا امضا کنیم. باور کنید رفتند نوشتند و به مرحوم مرتضوی و آقای حسینی و دیگران دادند امضا کردند و اینطور حکیم سنائی منحل شد. مطابق قانون و اینها نبود.

- آقای جهانمرد: من هم چون صحبت شد یک نکته بگویم. من نه خودم بهاییم نه اعتقاد به بهائیت دارم. اما من بهترین معلم زندگی یک بهایی بود. آقای عطاءاله درخشان. دبیر شیمی. سر کلاس بهترین رفتار و بیشترین سواد را داشت و هیچوقت تبلیغ بهائیتش را نکرد. من تا پنج ریاضی مدرسه شاه عباس بودم و ایشان دو سال معلم شیمی من بود. یادم هست که سال آخر که اولین دوره ی حکیم سنائی بود به حکیم سنائی آمدم و جزو اولین گروه شش ریاضی حکیم سنائی بودم. بعد هم آقای شیخ الاسلام معلم شیمی ما شد. آن سال بخاطر اینکه بچه‌ها را تشویق کنند در هر درسی شاگرد اول انتخاب می‌کردند و یادم هست در اولین امتحان شیمی‌ای که در حکیم سنائی دادم در بین ۴۵ نفر از شاگردانی که از ادب و سعدی و از همه جا در حکیم سنائی جمع بودند، من که از شاه عباس آمده بودم شاگرد اول شدم. معلم آقای درخشان بود و من آن شاگرد اولی را از آقای درخشان می‌دانستم. بعدها در زمان تدریسم در کلاس خیلی جدی بودم. وقتی امتحانی تعیین می‌کردم امکان نداشت زمانش را تغییر بدهم. سالهای آخر که در دانشیاران تدریس می‌کردم امتحانی را تعیین کردم و دیدم بچه‌ای به من اصرار فراوان می‌کرد که وقت امتحان را تغییر بده. یک بار شد دوبار شد دیدم رها نمی‌کند، گفتم: «آخر تو مشکلات چیست؟» گفت: «آقا من نمی‌توانم بگویم؛ گفتم: «عزیزم بگو بالاخره اینقدر تو اصرار می‌کنی علتش چیست؟» گفت: «من بهایی هستم و این عید اصلی ماست که شما امتحان تعیین کرده‌ای.» من تحت تاثیر همان معلم که رفتارش را دیده بودم گفتم: «پسر جان من امتحان را تغییرش می‌دهم. برو خوش باش. انسانیت مطرح است. برو خوش باش.»

- آقای نیلفروشان: ما مجبور بودیم چند نفر را که بهائیتشان را ابراز کرده بودند عذرشان را بخواهیم. آنها در فرمی که در ابتدای استخدام پر کرده بودند نوشته بودند دینم بهایی است. در حالیکه این رسمیت نداشت و نباید می‌نوشتند. ماییم و مقررات. از یک طرف ما تحت

فشاریم از طرف دیگر بعضی از این تندروها می خواستند پیش نماز را هم بیرون کنند. اما نمی توانستیم کسی که پرونده اش واجد شرایط نیست را نگه داریم. بعلاوه یک وقتی به آنها تکلیف شده بود که ابراز کنند. می گفتند برای اینکه به این اعتقاد رنگ و آب بدهیم باید ابراز کنیم. وقتی ابراز کنند و در فرم بنویسند به ریش همه می خندند.

سید رضی کسی است که نهج البلاغه را جمع آوری کرده. اسمش سید محمد است. سال ۴۰۰ هجری و نهج البلاغه را در سه بخش تقسیم بندی کرده. یکی از استادهاى او ابو اسحاق صابى بود. که اصلاً مسلمان هم نبود. می گویند ستاره پرستند یا دین دیگری داشتند. ولی واقعیت قصه این است که این وسعت نظر سید رضی قدری عین این صحبت شما که تحت تاثیر قرار گرفتید و با ترس و وا همه هم گفتید ولى سید رضی اصلاً ترس و وا همه ای هم نداشت.

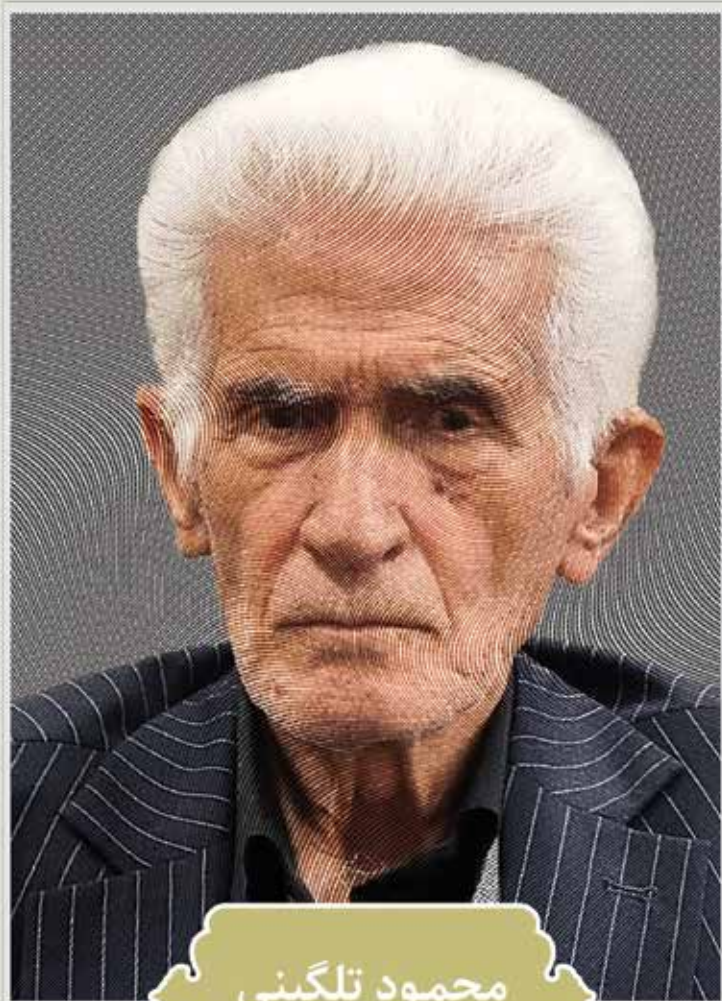
- دکتر دوازده امامی: فرمایش شما فرمایش قابل تأملی است من یک خاطره تاریخی را بگویم. سید رضی کسی است که نهج البلاغه را جمع آوری کرده. اسمش سید محمد است. سال ۴۰۰ هجری. و نهج البلاغه را در سه بخش تقسیم بندی کرده. یکی از استادهاى او ابو اسحاق صابى بود. که اصلاً مسلمان هم نبود. می گویند ستاره پرستند یا دین دیگری داشتند. ولی واقعیت قصه این است که این وسعت نظر سید رضی قدری عین این صحبت شما که تحت تاثیر قرار گرفتید و با ترس و وا همه هم گفتید ولى سید رضی اصلاً ترس و وا همه ای هم نداشت. یکی از بهترین قصائدش در مدح ابو اسحاق صابى است. و می گوید این چراغ محفل ما بود. وقتی که مُرد گفت: «ارایت من حملو على الاعواد» دیدید ما چه کسی را روی چوبها گذاشتیم و روی دوشمان بردیم «ارایت کیف خبا ضیا النادی» دیدید چراغ انجمن ما چطور خاموش شد. «به او گفتند: «سید تو خجالت نمی کشی؟» روایت است تا آخر عمر وقتی از روبروی قبر ابواسحاق رد می شده از مرکب پیاده می شده. پدر خود سید رضی رئیس سندیکای سادات «نقابت السادات» بودند و بسیار هم متمکن بودند و سید مرتضی دارای کتابخانه بزرگی بوده است. جناب نیلفروشان فرمودند وقتی افراد نادانی آمدند می گفتند چه کسانی را بریزید بیرون.

- آقای نیلفروشان: آقای تلگینی می دانند چند وقتی از انقلاب گذشته بود که معاون قبلی را عوض کردیم، آقای تاجر زاده آمدند بصورت عامیانه به ایشان گفتم: «اینجا که می نشینی باید پوستت کلفت باشد.» یعنی فوراً تحت تاثیر قرار نگیری.

- آقای تلگینی: من می خواهم این را بگویم که انقلاب همه اش خوبی نیست. بعضی جاها هم خیلی بد است. حالا هم که داریم در مسیری می رویم و عده ای می گویند انقلاب؛ انقلاب خیلی خطرناک

است. آن زمان انقلاب که شده بود همه چیز بهم ریخته بود. ۴ تا بچه آمده بودند و می‌خواستند برای ما تصمیم بگیرند. در جلسه ای آقای نیلفروشان، آقای زهتاب و خیلی از مدیران بودند؛ شب بود؛ دو تا بچه دانشجو یا محصل آمده بودند برای پاکسازی. آقای نیلفروشان صحبت کردند که اینطور نمی‌شود. آقای زهتاب خیلی تند بود و می‌گفت: «این چه وضعی است؟ چرا اینطور است؟» آنها هم می‌گفتند باید پاکسازی کنید. آقای زهتاب گفت: «پس من را هم پاکسازی کنید.» شما آقای زهتاب را می‌شناسید من معتقدم بیشتر از آقای پرورش در انقلاب اسلام صدمه خورد. از دوره دانشجویی که هم دوره ما بود به بعد همه جا صدمه می‌خورد. منتها آن خاصیت را نداشت که بتواند مدیریت کند و وزیر بشود همه جا صدمه می‌خورد. گفتند: «ممکن است بکنیم.» حاج آقا رضایی گفت: «هیچکس را نمی‌شود پاکسازی کنید مگر اینکه محاکمه اش کنید و رأی بدهند.» من به حاج آقا نیلفروشان و آقای عطائی نوشتم که آیا ایشان درست می‌گویند؟ گفتند بله درست است. من پاشوادم و گفتم خدا حافظ. دم در که رسیدم چند نفری از جمله مرتضی آراسته نشسته بودند من را نگه داشتند که نرو. ایستاده بودم که دیدم آقای نیلفروشان آمد. و باتفاق چند نفر دیگر من را برگرداندند. بعد آقای نیلفروشان گفتند آن شب من هم داشتم دنبال تو می‌آمدم. اگر رفته بودی من هم می‌رفتم. وقتی بقیه آمدند من برگشتم.

- آقای نیلفروشان: بله ما اختلاف سلیقه داشتیم. چند نفر که انتخاب ما بودند برای همکاری اینها سنخ فکرشان با ما یکی بود. نه افراطی بودند نه از اینها بودند که به چیزی اهمیت ندهند.



محمود تلگینی

از دبیران معروف ریاضی
یکی از مؤلفین کتاب دیفرانسی و انتگرال پیش دانشگاهی
۴۲ سال مدیر دبیرستان امام صادق (ع)



دوران دبستان، دبیرستان و دانشگاه

- آقای ملایی: آقای تلگینی شما از زمان تحصیلتان در دبستان و دبیرستان بفرمایید. حاج آقا نیلفروشان فرمودند که ما در دبیرستان دیپلم علمی گرفتیم؛ شما هم همان دیپلم علمی را گرفتید یا در آن فاصله نظام تغییر کرده بود؟

- آقای تلگینی: من یازده ساله بودم که متأسفانه پدرم بعد از چند سال مریضی فوت شد. من نمی‌توانستم به مدرسه بروم. همانطور که گفتیم خیلی هم مدرسه رفتن را مهم نمی‌دانستند. البته خوشبختانه وضع مالی خانواده و وضع فامیل طوری نبود که محتاج بشوم ولی در هر صورت کار می‌کردم از ابتدایی تا سیکل اول را کار می‌کردم منتها کارم طوری بود که می‌توانستم درس هم بخوانم. زمان زیادی را در نمایشگاه و فروشگاه دایی‌ام بودم که آنجا می‌نشستم و درس را می‌خواندم. ابتدایی را شبانه در آموزشگاهی به نام آموزشگاه علم متعلق به آقای عاملی در کوچه لت خواندم. کوچک بودم و در آن آموزشگاه تمام کسانی که از تحصیل جا مانده بودند می‌آمدند. سنین بالاتر که سر کار بودند هم می‌آمدند. حدود سال ۱۳۳۰-۳۱ بود یک شب در راه که می‌آمدم دیدم یکی از این آقایان به جای اینکه به آموزشگاه بیاید به طرف خانه می‌رود. گفت: «امشب مصدق سخنرانی دارد و ما می‌داریم می‌رویم خانه سخنرانی اش را گوش بدهیم.» وقتی به آموزشگاه رفتم باور کنید سه چهار نفر بیشتر نبودند؛ به طوری که آقای عاملی فکر می‌کرد که چطور شده؟! نکند آنها به مدرسه ی دیگری رفته اند. چند نفری که آنجا بودیم را صدا زد و پرسید چرا بچه ها نیامدند؟ گفتند: «امشب مصدق سخنرانی می‌کند و همه پای سخنرانی او رفته اند.» من ده دوازده سالم بود. اما آنها بزرگ بودند. می‌خواهم بگویم که نهضتی بود نهضت مصدق و متأسفانه به دو دوره برخورد کرد؛ یک دوره آن



مرحوم برجیس مؤسس مدرسه فروغ

زمان که ردش کردند و یک دوره هم آنکه اول صحبت‌هایم به آن اشاره کردم تا بعد که او را کنار گذاشتند. خلاصه وضع مردم خوب نبود. بخش زیادی از مسأله آموزش و پرورش وابسته به وضع مالی مردم و اقتصاد است. آن زمان تنها مخالفت خانواده ها با درس خواندن نبود که مانع از تحصیل بچه ها می‌شد. دوره محمدرضاشاه را که به دو دوره تقسیم می‌شود یک دوره از وقتی که روی کار می‌آید تا ملی شدن نفت و بعد خلع ید و اینکه نفت به دست مردم می‌افتد و دیگری کودتا. وقتی توانستند نفت را بفروشند، رونق اقتصادی به وجود آمد ولی دوره اول واقعاً وضعیت مردم از نظر اقتصادی خیلی بد بود. به خصوص در زمان مصدق

و زمانی که داشتند مبارزه می‌کردند. در واقع تحریم بود اما اگر اسمش هم تحریم نبود دولت حتی حقوق را هم نمی‌توانست بدهد و حواله می‌داد به کارخانه‌ها که بروید فلان چیز را از کارخانه بگیرید. من تصدیقم را در همان آموزشگاه گرفتم و بعد برای کلاس هفتم و هشتم و نهم که به آن سیکل می‌گفتند به آموزشگاه فروغ رفتم. در آموزشگاه فروغ آقای برجیس بود که واقعاً فردی است که باید درباره اش تحقیق کرد که چقدر در آموزش و پرورش اصفهان تلاش کرده و چقدر صدمه خورده است. قصدش این بود که با آموزشگاهی که داشت تعدادی از آدم‌های وامانده از تحصیل را به تحصیل برساند.

جا دارد در اینجا اشاره کنم که چقدر به آقای برجیس جفا شد. زمانیکه آقای طالقانی حکیم سنایی را دایر کرد و آقای برجیس هم دبستان فروغ را داشت که بعداً دبیرستان شد، پا به پای هم جلو می‌رفتند تا اینکه آقای طالقانی گروه فرهنگی را تشکیل داد و هرچه معلم خوب بود از فروغ برد و بعد هم نشستند در حکیم سنایی تصمیم گرفتند که کلاسهای تابستان فروغ را هم برویم و بعد از آن دیگر نرویم. لطمه ی بزرگی به آقای برجیس خورد ولی آنقدر شهامت داشت که گفت: «شما که قرازا است نیاید از همین الان نیاید.» و معلمان دیگری را پیدا کرد. آقای امام جمعه زاده، من و آقای مشتاقیان که ریاضی بودیم و گویا آقای شفیعی که فیزیک بود و خلاصه مدرسه را اداره می‌کردیم. نسبتاً هم خوب هم بود. بعد لطمه ی دیگری به او خورد که با آقای رناسی نظامیه درست کرد و خیلی زحمت کشید ولی وضعیتش خیلی بد شد. در هر صورت آقای برجیس آموزشگاهی داشت به نام فروغ؛

در آموزشگاه فروغ آقای برجیس بود که واقعاً فردی است که باید درباره اش تحقیق کرد که چقدر در آموزش و پرورش اصفهان تلاش کرده و چقدر صدمه خورده است.

بیشتر درس‌هایش را هم خودش تدریس می‌کرد. سه کلاس متوسطه که هفتم، هشتم و نهم بود را آقای تقی قمصری برادر مهدی قمصری که مثل اینکه لیسانس نداشت ولی ریاضی را خیلی خوب درس می‌داد، تدریس می‌کرد. معلم دیگر هم آقای طالقانی بود که معمم بود و بسیاری معلمان دیگر.

- خود آقای طالقانی؟

- معمم بود و عربی درس می‌داد. یادم نیست که انگلیسی هم می‌گفت یا نه.

بعد از گرفتن سیکل به دبیرستان رفتیم. افرادی که از متفرقه سیکل می‌گرفتند ثبت نامشان در دبیرستان مشکل بود چون نمی‌دانستند که اینها از لحاظ اخلاقی چطور هستند، محصلان خوب را هم مشکل می‌نوشتند. من به دبیرستان فرهنگ رفتیم. دبیرستان فرهنگ در خیابان طالقانی نزدیک به دروازه دولت بود. این مدرسه متعلق به مرحوم صدرهاشمی بود. یک آدم باسواد از نظر ادبیات و نویسنده‌ی چند جلد کتاب، از جمله تاریخ مطبوعات که بعدها استاد ادبیات دانشگاه شد. منتهی مدرسه غیرانتفاعی نیاز به پول دارد و به او چنین تهمتی می‌زدند که خیلی پول دوست است. ولی واقعاً آدم باسوادی بود. وقتی ما برای کلاس دهم وارد مدرسه شدیم. اولین سالی بود که رشته ریاضی و تجربی از هم جدا شده بود.

- **آقای ملایی:** پس معنی اش این است که در زمان شما که بعد از آقای نیلفروشان به دبیرستان رفتید شکل نظام آموزشی از دیپلم علمی تغییر کرده بود.

- **آقای تلگینی:** سال ۳۶-۱۳۳۵ من به مدرسه فرهنگ رفتیم. همان زمان گفتند از امسال رشته‌های تجربی و ریاضی جدا شده.

ما به رشته ریاضی و تجربی رسیدیم و خوشبختانه همین امر مدرسه را به فکر انداخته بود که برای تدریس در این رشته‌ها معلمان متخصص بگذارد. شانس دیگری هم که ما آوردیم این بود که معلمی را که مرحوم هدایت اله موسوی تربیت کرده بود از دانشسرای عالی فارغ التحصیل شده بود. مرحوم جمالی، مرحوم قمصری، آقای مهذب نیا و دیگران تعداد زیادی از آنها از دانشسرای

دبیرستان فرهنگ در خیابان طالقانی نزدیک به دروازه دولت بود. این مدرسه متعلق به مرحوم صدرهاشمی بود. یک آدم باسواد از نظر ادبیات و نویسنده‌ی چند جلد کتاب، از جمله تاریخ مطبوعات که بعدها استاد ادبیات دانشگاه شد. منتهی مدرسه غیرانتفاعی نیاز به پول دارد و به او چنین تهمتی می‌زدند که خیلی پول دوست است. ولی واقعاً آدم باسوادی بود.

آقای جمالی همان سال اولی که من رفتم معلم هندسه‌ی ما بود. فیزیکمان آقای عبدی که معلمی بسیار خوب و فعال بود، شیمی آقای درخشان بود که او هم تازه فارغ التحصیل شده بود. این شد که مدرسه ای که وضعیتش کمی از نظر درسی بد بود.

مقدماتی و ادب و دیگر مدارس همزمان باهم فارغ التحصیل شده بودند. دو سه نفر از آنان در اصفهان بودند مثلاً آقای جمالی همان سال اولی که من رفتم معلم هندسه ی ما بود. فیزیکمان آقای عبدی که معلمی بسیار خوب و فعال بود، شیمی آقای درخشان بود که او هم تازه فارغ التحصیل شده بود. این شد که مدرسه‌ای که وضعیتش کمی از نظر درسی بد بود با این مسأله، بخصوص رشته ریاضیش متحول شد. چون معلمان، معلمان بهتری بودند. سال پنجم آقای مهدی قمصری بود که واقعاً معلم بسیار خوبی بود. در ایجاد رقابت و بکارگیری بچه ها خیلی مفید بود. یادم هست امتحان مثلثات داده بودیم و من و مرحوم کاظم زاده و دکتر امین جواهری نمره ۲۰ گرفته بودیم ولی آقای قمصری گفت باید شفاهی هم امتحان بدهید. سی نفر را پای تابلو فرستاد برای اینکه رقابت ایجاد کند. می گویند معلمی هنر است و هنرمند خوب را استاد باید بسازدش؛ باید کلاس ببیند؛ نمی شود همینطور کسی معلم خوبی شود. **موسوی، قمصری را ساخته بود و قمصری ما را تربیت می کرد.** به کارهای او علاقمند شده بودیم. رشته ی ما ریاضی بود و چهار پنج نفر محصل درس خوان کلاس افتاده بودند به درس خواندن. دکتر جلالی هم تدریس می کرد. کلاس پنجم ششم بودیم که همه ی شاگردان خوب گفتند می خواهیم برویم ادب. مرحوم صدرهاشمی قول داد که من هر معلمی را بگویند برای شما می آورم. نروید. دیده بود که اینها دارند درس می خوانند. برای کلاسشان هم واقعاً سنگ تمام گذاشت هدایت اله موسوی را گذاشته بود جبر. قمصری را گذاشته بود مثلثات. رناسی را گذاشته بود هندسه مخروطات. آقای ملکوتی که آن زمان رئیس اوقاف هم بود به ما هندسه مخروطات درس می داد. فیزیک هم آقای شفيعی بود و شیمی هم قرار بود آقای پیشه‌ور بیاید وقت آزاد نداشت و آقای شیخ الاسلام آمد. یعنی یک کادر خیلی خوب بود.

- آقای جهانمرد: من خودم سالها بعد در دبیرستان فرهنگ درس دادم. تعدادی بچه های لات و لوت و همه نمونه‌ای داشتند. آن روز هم همینطور بود؟

- آقای نیلفروشان: چون مدارس دولتی شهریه نمی گرفتند خیلی از شاگردان به مدارس دولتی می رفتند. الزاماً آنها هم هر که مراجعه



از راست به چپ: آقای مدنیان، آقای جلیلی، آقای دهکردی، آقای جهانمرد، آقای تلگینی و آقای نیلفروشان

می‌کرد اسم می‌نوشتند. فرض کنید همان بچه‌هایی که دوسال رد شده بودند آنجا سن و سالشان بالا بود و وضعیت درست اخلاقی هم نداشتند را ثبت نام می‌کردند. البته ایشان یک معاون قوی داشت به نام آقای ارشد. او آدمی فرهنگی و فرهنگ دوست بود و آنجا را اداره می‌کرد. من خودم هم یک سال آنجا درس داده بودم. بالاخره تیپ شاگردان اینطور بود ولی در عین حال اداره می‌شدند و از نظر اخلاقی هم احترام قائل بودند. کلاسها هم خیلی شلوغ بود. چون دو رشته شده بود کلاسها کم بود. زمانیکه من آنجا بودم کلاسی پرجمعیت که بچه‌ها با هیکلها بزرگ چیده بودند به هم. شرایط خاصی بود هر مدیری هم که بود، بهتر از این نمی‌شد. اما بهر حال این مدرسه از مدارس معروف و خوب شهر بود. این بود علیه و گلبهار هم بودند ولی این مدرسه چون دوره متوسطه دوم هم داشت نسبت به آنها شهرت بیشتری داشت.

آقای تلگینی: هدایت اله موسوی دست به گچ نمی‌گذاشت و همیشه می‌گفت یک نفر بیاید بنویسد. من خیلی علاقمند شده بودم و شبها مطلبی را که فردا آقای موسوی قرار بود درس بدهد از کتابهای مختلف می‌خواندم. در کتابخانه فرهنگ کتابها را می‌گرفتم و می‌خواندم تا فردا که او می‌آید و می‌گوید بنویس بتوانم خوب بنویسم. دو سه نفر بودیم که این کار را می‌کردیم. آقای موسوی خیلی ما را علاقمند کرده بود. خود آقای صدرهاشمی هم خیلی باسواد بود. یک بار یک بازرس آمده بود به مدرسه و با آقای صدرهاشمی بحث

شده بود. صدرهاشمی دادش بلند بود و از داخل کمد‌ها کتاب بیرون می‌ریخت و می‌گفت من هم وزن تو کتاب نوشته ام و واقعاً هم این کار را کرده بود و آدم باسوادی بود. او معلم انشای ما هم بود یکی از موضوعات کلاس این بود که هر کس کتابی بخواند و در ۳۰ سطر بطور خلاصه این کتاب را بنویسد. جالب بود که وقتی هر کس خلاصه کتابی را که خوانده بود می‌گفت، او حتی صفحات کتاب را که چه گفته از حفظ بود. خیلی کتاب خوانده بود. یادم هست که من یک کتاب خیلی قطور به نام امیرکبیر ایران از کتابخانه فرهنگ یا کتابخانه شهرداری که رئیسش آقای مکرّم بود گرفتم و مختصر نوشتم و در کلاس خواندم و دیدم که او دارد تمام کتاب را می‌گوید. چنین معلمانی بودند. بعد هم به دانشکده ادبیات رفت.

- آقای ملایی: چه سالی دیپلم گرفتید؟

- آقای تلگینی: سال ۱۳۳۸

- آقای ملایی: همان سال هم به دانشگاه رفتید.

آقای تلگینی: بله. در همان سال ۱۳۳۸-۳۹ بود که من و آقای محمد همدانی دبیر ریاضی با هم بودیم. او هم مدرسه نرفته بود و دیپلمش را متفرقه گرفته بود. آقای کاظم زاده هم از همین دبیرستان فرهنگ با ما بود. به دانشسرای عالی رفتیم. دانشسرای عالی از دانشگاه جدا و مستقل شده بود. رئیس دانشسرا گفته بود اگر دانشسرا جدا شود من اینها را تربیت و تبدیل به فدائیان شاه می‌کنم. شش ساختمان در منطقه ای گرفته بودند و دانشسرا در آنجا بود. ساختمان بزرگی هم به نام باتمان قلیچ در سه راه خندان نزدیک زندان قصر گرفته بودند. من به آنجا رفتم و در رشته ریاضی شروع به تحصیل کردم. آنجا هم وضعیتش گفتنی است. آن موقع رئیس دانشسرا آقای دکتر بیانی بود و اقبال هم آنجا بود. یکی را می‌گفتند غلام خانه زاد و یکی را چاکر نمی‌دانم چی.

- آقای ملایی: آقای هدایت اله علایی خاطره‌ای از مرحوم صدرهاشمی می‌گفت. می‌گفت: «ما طلبه بودیم رفتیم امتحان متفرقه بدهیم. نزد آقای صدرهاشمی رفتیم که ادبیات فارسی را متفرقه امتحان

بدهیم. رفیقمان می خواست اظهار فضل کند گفت: «آقا ما نه تنها ادبیاتمان خوب است گاهی هم شعر می گوئیم.» آقای هاشمی همینطور که سرش پایین بود تا این را شنید سرش را بالا کرد و گفت: «هر کس غیر از سعدی شعر گفته غلط کرده.» خلاصه آن دو تا آخوند با این مطلبی که او گفته حسابی جا خوردند.

- **آقای تلگینی:** من از شاگردانی بودم که آقای شفیع خلی تشویقم می کرد. سرکلاس کتاب حاج سیدجوادی را تدریس می کرد اما یک کتاب دیگه هم داده بود و گفته بود مسائلش را حل کن. سرکلاس ایشان گفت یک نره خری بیاید مسأله را حل کند. هیچکس نرفت. گفت یعنی هیچ نره خری نیست که این را حل کند. من دست گرفتم گفتم آقا اجازه من حل کردم ولی جوابش درست در نیامد. رفتم حل کردم و جواب را نوشتم نود و هشت صدم. گفت الاغ این همان یک است.

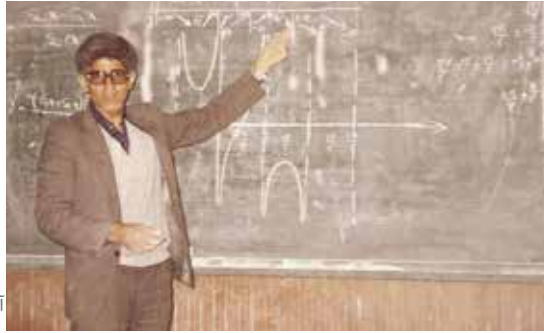
- **آقای ملایی:** آقای شفیع معلم ششم ما هم بود. می گفت بروید کتاب عرب اف بخوانید. با همین ادبیات حرف می زد. گاهی ته کلاس می رفت و می گفت لژ بیرون و بیرونشان می کرد. چیزی می گفت و حرص می خورد. ما یواشکی گفتیم: «آقای شفیع نمی خواهد حرص بخورید.» خواست بگوید خرم حرص بخورم نصفش را گفت و بچه ها خنده ای راه انداختند. ادبیات عجیبی داشت.

- **آقای تلگینی:** وقتی من محصل کلاس ششم بودم آقای قمصری، شاگرد آقای شفیع معلم ما بود. آقای شفیع همیشه می گفت: «نروید معلم بشوید. گوساله ها حالا من هی بگویم نروید باز می آیم می بینم یک نره خری در دالان مدرسه دارد می آید. می گویم: این گاو کی است؟ می گویند این گوساله معلم مثلثاتمان است.» آقای قمصری معلم مثلثاتمان بود. وقتی معلم شدم دبستان شاه عباس می رفتم. من، مرحوم یار احمدی و برادر دکتر خاتون آبادی به آنجا می رفتیم. یک روز دکتر جلیل خاتون آبادی گفت: «من قرار است مدیر مدرسه فرهنگ شوم. شما هم قول بدهید اگر من مدیر شدم بیایید.» من هم گفتم چشم. تصادفاً رفت و رئیس مدرسه فرهنگ شد و من و یاراحمدی هم هر دو رفتیم. مثلثات پنجم را برای من گذاشتند. هر وقت از دالان مدرسه رد می شدم، نگاه می کردم که

یک وقت آقای شفيعی نباشد.

- آقای ملای: استادان معروفان در زمان دانشگاه چه کسانی بودند؟

- آقای تلگینی: از استادان معروف ما کسی که معلم بود و معلمان را هم از نظر اخلاقی و هم از نظر علمی می ساخت، پروفیسور فاطمی بود. در شهرداری آقای طاهری قرن نامه ای نوشت ولی اسمی از پروفیسور فاطمی یا آقای فاطمی که او را کشتند یا از دکتر جناب نبرد. پروفیسور تقی فاطمی واقعاً معلم خاصی بود. غیر از مکانیک استدلالی که درس می داد درس روش تدریس هم می داد. روش تدریس ایشان این بود که همان اول که به کلاس می آمد می گفت: «تو در فلان تاریخ بیا هندسه ترسیم بگو!» فلانی فلان قسمت را بگوید و برای همه تعیین می کرد که باید پای تابلو بیایید. بچه ها هم نشستند و خودش هم ته کلاس می نشست. یک نفر می رفت درس می داد و بچه ها را وادار می کرد انتقاد کنند. اگر نمی کردند از ایشان نمره کم می کرد. بچه ها هم نظراتشان را می نوشتند. خدا می داند که وقتی همه ما بچه ها که ۲۵ نفر بودیم یعنی ۲۴ نفر اشکالات این یک نفر را می گفتند تازه خودش می آمد و یک ربع بیست دقیقه ایرادات را می گفت که این که تو گفتی بچه از کجا می داند. اینکه گفتی چه بود چرا اینطور گفتی. روش تدریس این بود که بچه ها مجبور بودند تمرین کنند و بیایند در کلاس درس بدهند. یک کار دیگر که داشتیم دکتر پاسارگادی بود که ایشان روشهای تدریس را تئوری درس می داد. یکی دیگر مثلاً روزهای چهارشنبه یا پنجشنبه را برای من تعیین کرده بودند که باید بروم دبیرستان علامه و از صبح تا ظهر در کلاس معلمان ریاضی می نشستم. یک نفر از خود آموزش و پرورش برنامه ها را داشت. همچنین روزی را تعیین می کرد که من درس بدهم و خودش هم آمد ته کلاس نشست. دو کلاس ضعیف و قوی داشت که بر اساس نمرات تقسیم کرده بودند. بچه های کلاس ضعیف معلم را بیچاره کرده بودند. تصادفاً من در این کلاس ضعیف می خواستم درس بدهم. آنها اینقدر با معرفت بودند که همه نشستند که من درس بدهم. هیچ نگفتند. معلم رفت آنجا حدود پنج شش برگه نوشت و داد به این بچه ها که سؤال کنند. بچه هایی که همیشه کلاس را بهم می زدند همینطور نشسته بودند اما معلم حاضر نبود همینطور برود، سوالات



آقای تلگینی در کلاس درس

را نوشته بود و می‌گفت اینها را بپرسید. **پروفسور فاطمی خیلی هم متدین بود. بعدها رفت مشهد و جزو خدامین امام رضا شد.** مسأله دیگر اینکه نمی‌شود فقط در مورد درسها صحبت کرد؛ بحثهای روانشناسی هم داشتیم که من می‌خواهم به فعالیت‌های دیگری که علاوه بر تدریس داشتم اشاره کنم. در برنامه ای دبیری آمد و برنامه ای مشخص کرد که افرادی که حضور دارند هر یک راجع به موضوعی صحبت کنند. انتخاب من مطلبی راجع به بلوغ بود و اینکه در زمان بلوغ چه مشکلاتی پیش می‌آید. رفتم در سالن صحبت کردم. دانش آموزان از هر چهار رشته فیزیک، ریاضی، زیست و ادبیات به آنجا آمده بودند. سه چهار سال از کودتای ۲۸ مرداد گذشته بود. من در صحبت‌هایم گفتم که بچه‌ها باید آزاد باشند و اجزایی باشد که بچه‌ها بتوانند در آن‌ها فعالیت کنند. مدتی بعد دیدم یکی دو تا از بچه‌های دانشسرا با من خیلی رفیق شده‌اند. نزد من آمدند و گفتند: «تو راجع به مصدق چه فکری می‌کنی؟» گفتم: «من خیلی به او علاقه داشتم و وقتی کودتا شد گریه کردم که چرا چنین کردند.» واقعاً هم نسل ما اینطور بود. ما در محله‌ها بودیم و آنها که کودتا کردند را می‌شناختیم و می‌دانیم چه کسانی بودند. بعداً فهمیدم آن دو نفر آمده‌اند که با من صحبت کنند. آن موقع سال ۳۹-۱۳۳۸ بود. گفتند: «**ما بعضی شبها دور هم جمع می‌شویم؛ جلسه ای هست؛ شما هم بیایید.**» رفتم. پانزده جوان بودند. یکی از آنها از هم‌از بزرگان جبهه ملی و طرفدار مصدق بود. وقتی آنجا خودم را با زبان اصفهانی معرفی کردم همه خندیدند و مسخره بازی درآوردند. بعد فهمیدم که احمد سلامتیان که اصفهانی است هم آنجا بوده و من هم دومین اصفهانی. فعالیت سیاسی ام تقریباً به اندازه فعالیت درسی ام بود؛ البته عضو جایی نشدم. سال اول با آقای همدانی و آقای کاظم زاده یک اتاق گرفتیم. آنها در خانه می‌نشستند به درس

خواندن یا تفریح کردن و من اینطرف آنطرف به اعلامیه پخش کردن. کار من و خیلی دیگر از بچه ها این بود که در ایستگاه اتوبوس سوار بشویم اعلامیه ها را پخش کنیم و ایستگاه بعدی پیاده شویم؛ تا آخر شب. خیلی از کسانی که فعالیت می کردند چپ بودند و آنها هم نمیخواستند چپ ها به میدان بیایند. یا از سر ناراحتی اینکه از کودتا دفاع نکردند یا بدلیل اینکه آمریکا داشت نسبت به ایران تغییر سیاست می داد و آنها می خواستند بگویند که چپ نیستند و هرکس چپ بود را کنار می گذاشتند تا نگویند اینها کمونیستها هستند که دوباره آمده اند.

- **آقای ملایی:** خود اساتید دانشگاه به این مسائل می پرداختند یا اشاره ای می کردند؟

- **آقای تلگینی:** خیر؛ آنها اصلاً بحث سیاسی نمی کردند. من فکر می کنم در زمان فعلی باید خیلی به فکر باشیم. پسر محمدرضا را علم کرده اند و دارند با او پیمان می بندند و وکالت می دهند. کودتای ۲۸ مرداد را امریکایی ها کردند. اینها هم دارند در تمام کشورها ایران را بدنام می کنند که اگر فردا امریکا به ایران حمله کرد، تمام مردم امریکا برای دولتشان کف بزنند، تمام کشورها هم همینطور.

- **آقای جهانمرد:** ولی متأسفانه بچه های زیر ۳۵ سال، شدیداً آنطرفند. نه میرحسین و نه کسی را که در انقلاب ۵۷ قدمی برداشته قبول دارند. اینها چکار کردند که بچه ها کلاً از دست رفته اند؛ من نمی دانم!

- **آقای ملایی:** بعد از اینکه شما از دانشگاه فارغ التحصیل شدید، مستقیم به آموزش و پرورش رفتید؟

- **آقای تلگینی:** بله سال ۱۳۴۱ به کرمان رفتم و ۱۳۴۲ به اصفهان برگشتم. یک سال آنجا بودم چون با همین شرط رفته بودم. سال اول برنامه ام را ۲۶ ساعت دبیرستان صارمیه و ۴ ساعت کیهان گذاشتند. در دبیرستان صارمیه مرحوم مهابادی مدیر و آقای نجفی معاون بود ولی مدرسه خیلی بد بود. دبیر ریاضی دکتر جبل عاملی بود که دکترا داشت ولی بچه ها مشکل داشتند. من گفتم: «دیگر به آنجا نمی روم.» برای همین برنامه ام را به اینصورت تغییر دادند

۲۶ ساعت بهشت آئین و ۴ ساعت هراتی. در مدرسه بهشت آئین آقای تدین رئیس بود. در مدرسه شاه عباس هم آقای شوشتریان معاون بود و با آقای معرفت اختلاف پیدا کرده بود. به اداره رفته بود. آنها هم دیده بودند من مجردم، برنامه من را با برنامه او عوض کردند. یعنی ۲۶ ساعت آقای شوشتریان را گذاشتند بهشت آئین و من رفتم شاه عباس ولی سال دوم و سوم برگشتم و در مدارس ادامه دادم. سال ۱۳۴۲ تا ۱۳۵۷ کیهان بودم. من جوان بودم و خیلی خوشحالم که به این مسیر رفتم. از آقای نیلفروشان درس ها گرفتم و باصطلاح مرید ایشان بودم.

- آقای جهانمرد: من هم می خواستم مطلبی درباره آقای نیلفروشان بگویم. وقتی من رئیس مجتمع بودم، آقای نیلفروشان مدیرکل بودند و در یکی از روزها برای بازدید به مجتمع آمدند. من و معاونینم و رئیس دبستانمان هم با معاونینش بهمراه مستخدمین همه پشت سر آقای نیلفروشان حرکت می کردیم. ایشان بدون هیچ حرف و بصورت عملی یک درس به همه ما دادند. یک تکه گچ کنار کریدور افتاده بود ایشان همانطور که داشتند بازدید می کردند این گچ را برداشتند و در یکی از کلاسها در باریکه تخته سیاه گذاشتند. ببینید بعد از ۵۰ سال هنوز اثر تربیتی آن عمل در وجود من مانده. مطمئناً این درس را معاونین، مستخدمین و همه گرفتند بدون اینکه شعاری در کار باشد.

- آقای تلگینی: تعیین مدیرمدرسه هم ضابطه داشت. قانونش این بود که باید ۱۲ سال دبیری کرده باشند. مدیران مدرسه اکثراً به معلمان جوان درس می دادند. برای مثال در مدرسه صارمیه آقای عین الیقین که بعد از مهابادی رئیس شد، واقعاً آموزش می داد. من در کلاس عصبانی شده بودم و دفتر را پرت کردم. ایشان من را صدا زد به اتاقش و با شوخی و خنده گفت: «حرص نخور و اینطور و آنطور عمل کن.» انسانی با تجربه بود. هر مدرسه دیگری هم می رفتیم معلمان و مدیرانی بودند که واقعاً کار کرده و بیست سی سال درس داده بودند. زمانیکه من در مدرسه صارمیه بودم، قرار بود مدیر مدرسه عوض شود. می خواستند فردی را که با مدیرکل آشنا بود و هر بار چیزی برایشان می برد را بعنوان مدیر بگذارند که معلمان اعتراض کردند نتیجتاً او را بردند مدرسه نمونه و آقای نیلفروشان را

آوردند صارمیه و بعداً دکتر نیلفروشان را از صارمیه به سعدی برده بودند. چنین سلسله مراتبی برای مدیران بود. ولی متأسفانه بعدها هر کسی را بعنوان مدیر می گذاشتند.

- **آقای جهانمرد:** آقای شهیدی که مدیرکل برق بود یک بار برای من درباره ژاپن توضیح می داد و می گفت: «من از مدارس ژاپن بازدید کردم. در یک دبیرستان رفتیم که عکس سه چهار پیرمرد به دیوار بود. خود آن مدیر هم پیر پیر بود. برای من توضیح می دادند که اینجا بایستی ۳۰ سال معلمی کنی و بعد از ۳۰ سال امتحان مدیری می دهی و بعد اگر قبول شوی مدیر می شوی. حالا این مدیریت می تواند ۱۵، ۲۰ یا ۳۰ سال طول بکشد.» من به یاد این افتادم که بعد از انقلاب کسی یک سال مدیر بود تا بعد آشنا شود.

- **آقای ملایی:** من محصل شما بودم. به قضاوت بسیاری از دانش آموزان، شما جزو معلمان موفق بودید که هم خوب تدریس و هم خوب کلاس داری می کردید. چون درس دادن یک طرف ماجراست و کلاس داری و تسلط بر آن یک طرف.

- **آقای تلگینی:** بخاطر دانشسراست. دانشسرای عالی مخصوص آموزش و ساختن معلم بود. آنها برای معلم انتخاب بسیار دقت می کردند. وقتی من رفتم دانشسرا که امتحان بدهم، تمام بدنم را امتحان کردند که از نظر جسمی سالم باشم. زبانم چطور است؟ می توانم درست صحبت کنم یا نه. فرض کنید آن روز وقتی داشتم صحبت می کردم دستم را تکان می دادم و حرف می زدم. گفت: «تو با دستت حرف می زنی یا با زبانت؟». آنجا آموزش می دادند.

- **آقای نیلفروشان:** همانطور که می فرمایید ما درسی داشتیم که **نمره داشت و آن روش تدریس بود.** روش تدریس این بود که برای استارت آموزشی ما را از اول سال به یک مدرسه می فرستادند. یادم هست که من در تهران مدتها هفته ای یک روز به مدرسه ای به نام فروغی که شاگردان عقب مانده ذهنی هم داشت و مدرسه ای دیگر به نام فرهنگ که اول خیابان شاه آباد بود می رفتم. شاگردان می گفتند: «تو چرا اینطور به مدرسه می آیی. فکر می کردند که من همشاگردیشان هستم.» سن و سال زیاد مطرح نبود. ما را تشویق



آقای تلگینی در کلاس درس

می‌کردند که در همان کلاس تدریس کنیم. روز تدریس هم استاد می‌آمد و آنجا می‌نشست و به روش تدریس ما نمره می‌داد. ساده نبود که کاری را انجام بدهند.

- **آقای ملایی:** مهمترین تغییراتی که در روند اداری آموزش و پرورش رخ داد نسبت به قبل از انقلاب بود چه بود؟ چون بالاخره انقلاب شده بود و انتظارات زیادی هم در خود آموزش و پرورش و هم در مردم ایجاد شده بود.

- **آقای تلگینی:** اول من بگویم چطور میزم را گرفتم و رئیس شدم. در همان زمان که آقای نیلفروشان انتخاب شدند قرار بود من و مرحوم شوشتری و یکی دو نفر دیگر شغل نگیریم که در کنار آقای نیلفروشان باشیم و به ایشان کمک کنیم. خودشان هم موافق بودند و اتاقی را در اداره به جامعه معلمان اختصاص داده بودند. مدتی هم من آنجا بودم. بعد از اینکه آقای منعمیان استعفا داده و رفته بود، کارمندان اداره ناحیه یک اعتصاب کرده و گفته بودند ما باید رئیس را خودمان تعیین کنیم. سه چهار نفر را به آقای نیلفروشان پیشنهاد کرده بودند. آقای نیلفروشان می‌گفتند اینهایی که انتخاب کردند آدمهای خوبی هستند منتها اگر من یکی از اینها را انتخاب کنم این کار مد می‌شود و از همه شهرستانها رئیس انتخاب می‌کنند و می‌گویند برای این ابلاغ بنویس برای همین من نمی‌خواهم این کار را بکنم. شبی در منزل ایشان بودیم، گفتیم با آقای حق پناه و دیگران صحبت کرده ایم که رئیس بشوند ولی نشده است؛ گفتند: «ببینید؛ یک وقت هست که برای آدم مهمان می‌رسد. اگر مهمان رسید و نان نداشتیم، هر کسی هست کتش را می‌پوشد و می‌رود نان می‌گیرد و می‌آید. حالا اینکه من گفتم قرار است من کار نگیرم و اینها نمی‌شود. یکی از شما باید برود.» آقای شوشتریان سفت و سخت



مدرسه فروغ

گفت نه. ما هم اصلاً در این فکر نبودیم که جوانی که کمتر از ده سال کار کرده را بعنوان رئیس یک ناحیه انتخاب کنیم. می‌خواستیم کسی باشد که وجهه ای داشته باشد، اما نشد. خلاصه اینکه آقای نیلفروشان دیگر مجبور شدند و من گفتم: «من می‌روم.»

- آقای نیلفروشان: ایشان معلم شاخصی بود و در شهر معروف بود و زمینه داشت. مورد احترام معلمان دیگر هم بود. برای ناحیه ای به این وسعت با اینهمه مدرسه یکی باید آنجا می بود که معلمان از او حرف شنوی داشته باشند و الحمدلله به نظر من اتفاق خوبی بود. ایشان وقتی به اصفهان آمدند ۵ سال را طی کرده بودند.

- آقای تلگینی: همان شب آقای نیلفروشان برای من ابلاغ نوشتند؛ منتهی گفتند سمیناری برای مدیر کل ها گذاشته اند که ما باید برویم و برگردیم و بعد شما به ناحیه برو. ناحیه یک هم اعتصاب کرده و تعطیل بودند. من گفتم نه. اگر من انتخاب شدم، فردا می‌روم چون هرچه آنجا در این وضع بماند کنترلش مشکلتز می‌شود. مرحوم نوربخش هم خیلی محتاط بود. او هم می ترسید که برویم آنجا و سرو صدا شود ولی من گفتم می‌روم. فردا صبح به اداره رفتم. شهید ارجاوند و دیگران هم با بی سیم آمدند. عده ای از کارکنان اداره هم خدمت آقای خادمی رفته و شرح اوضاع را داده بودند؛ ایشان هم نماینده‌ای فرستاده بود که با ما صحبت کند. آنجا صحبت کردم و گفتم: «ما نیامده ایم درو کنیم. هر کسی تا حالا خوب کار کرده است، حالا هم کارکند.» خلاصه آنجا قبول کردند و من ماندم. مسأله این بود که اوایل انقلاب واقعاً مردم می آمدند که برای انقلاب کاری کنند. ما وقتی نیاز به محل داشتیم هر کس شب موقع خواب

فکر می کرد که اگر این کار را در آموزش و پرورش بکنند خوب است. فردا می آمد و می گفت: «زمین فلان جا هست بیایید ببینید برای مدرسه خوب است.» یعنی وقتی به اداره می آمدند برای این نبود که چیزی بگیرند، می خواستند چیزی بدهند. در زمینه مدرسه سازی و غیره هم خیلی کار شد. پول یک روز فروش نفت را برای مدرسه ساختن برای هر استانی گذاشته بودند. یک روز در اتاقم نشسته بودم که آقای وارد شد. او رئیس دانشگاه اصفهان آقای محمدعلی شاهزمانی بود که در مدرسه شاه عباس شاگرد من بود. آمد و سلام و علیک کرد. در این فکر بودم که چکار دارد، لابد می خواهد خانمش را منتقل کند اما گفت: «من آمده ام که محلی را به شما بدهم.» محل دانشکده ادبیات در خیابان شاهزاده ابراهیم (که بعداً دانشگاه تربیت معلم شد) یعنی بدون اینکه کسی به او بگوید و دنبال او برود داوطلب شده بود. یا یکی آمد زمینی داد که هنرستان مدرس را در آن ساختند. همیشه افراد می آمدند که کمکی بکنند. واقعاً ما خیلی هنرمند بوده ایم که چنین انقلابی را خرابش کرده ایم.

- آقای ملایی: جناب تلگینی شما در تالیف کتاب دیفرانسیل هم نقش داشتید سوابق این موضوع را هم بگویید.

- آقای تلگینی: بعد از انقلاب چون بچه ها بیشتر به جبهه و اینطرف و آنطرف رفته بودند در دانشگاه صنعتی اصفهان خیلی افت ریاضی داشتند و معلمان ریاضی خیلی از این بابت ناراحت شده بودند. آقای دکتر همدانی رئیس و آقای خرد پژوه معاون دانشکده فکر کردند که قبل از اینکه دانشجویان ریاضی یک را بخوانند برای بچه ها درسی بگذارند به نام پیش دانشگاهی. من و مرحوم قیاسی نژاد و آقای موحد در آنجا درس می دادیم و مسائل دبیرستان را برای آنها می گفتیم تا آماده شوند. بعدها کم کم مشکلی که در دانشگاه صنعتی بود در همه دانشگاه ها پیدا شده بود؛ لذا درسی به نام پیش دانشگاهی گذاشتند. آقای تابش که در دانشکده ریاضی بود می دانست که من و آقای خردپژوه و مرحوم قیاسی نژاد و آقای دکتر رجالی جزوه ها و مطالبی برای کلاسها آماده کرده ایم. البته وقتی مرحوم قیاسی نژاد فوت شد آقای قیاسیان به جای ایشان آمد. وقتی قرار شد کتاب بنویسند از ما بخاطر سوابقی که داشتیم دعوت کردند. آقای دکتر رجالی بودند و ما سه چهار نفر به ایشان کمک

کردیم. این تالیف مربوط به سال ۱۳۸۵ بود.

- آقای ملایی: جامعه معلمان سالهای آخر قبل از انقلاب تشکیل شد و اعتصاب معلمان را ساماندهی می کرد. آقای تلگینی شما نحوه تشکیل آن جامعه را توضیح بفرمایید.

- آقای تلگینی: در زمانی که معلمان تهران اعتصاب کردند، من دانشجو بودم. آقای درخشش در خیابان لاله زار در باشگاه مهرگان صحبت می کرد. ما هم که دانشسرای عالی بودیم هر شب شرکت می کردیم. حدود سال ۱۳۳۹ بود و جو کمی بعد از ۲۸ مرداد تازه داشت تغییر می کرد. جبهه ملی تازه شروع به کار کرده بود و طرفداران مصدق اینطرف و آن طرف دور هم جمع می شدند و از دانشگاهیان هم آنها که معلم بودند یا آنها که سیاسی بودند شبها به باشگاه مهرگان می آمدند و موتور حرکت این باشگاه بودند یعنی اگر شبی آقای درخشش کمی کوتاه می آمد می گفت در کلاس می نشینیم و درس نمی دهیم هو می کشیدند و اگر شبی می گفت اگر فلان کردید ما اعتصاب می کنیم کف می زدند و تشویق می کردند. تا بالاخره روزی که ما از دانشسرای عالی به میدان نزدیک مجلس آمدیم؛ وزارتخانه هم همان نزدیکی بود. دانشگاه را هم تعطیل کردند و دانشگاهیان هم آمدند و آنجا جریان شهید شدن آن آقا به وجود آمد. بعد هم معلمان اعلام کردند که مساله ما دیگر حقوق نیست و چیز دیگری است تا اینکه علی امینی نخست وزیر و آقای درخشش وزیر آموزش و پرورش شد. ادامه صحبت آقای نیلفروشان من عرض کنم در اصفهان آقای هدایت اله موسوی مدیرکل شده بود. من سال اولی که از دانشسرای عالی فارغ التحصیل شدم به کرمان رفتم. تعداد زیادی از ما گفتیم می خواهیم به اصفهان برویم ولی موافقت نمی کردند و به شهرهایی که معلم نداشتند می فرستادند. بندرعباس و شیراز و ... من می گفتم نمی روم. مدتی بعد نامه آمد که اینهایی که تا الان سرکار نرفته اند به سربازی بروند و آنها که رفته اند معاف باشند. گفتم مرا بفرستید سربازی. گفتند اگر فقط یکسال می رفتی، معاف می شدی؛ گفتم خب ابلاغی برای یک سال بدهید. یک ابلاغ یک ساله به من دادند و به کرمان رفتم. یک سال آنجا بودم و تعهد کرده بودند که برگردم. بعد از گذشت یک سال نامه ای به من دادند که ایشان را به اصفهان منتقل کنید و به او یک ردیف حقوقی بدهید. من قبلاً در آموزشگاه

روزی که ما از دانشسرای عالی به میدان نزدیک مجلس آمدیم؛ وزارتخانه هم همان نزدیکی بود. کردند و دانشگاهیان هم آمدند و آنجا جریان شهید شدن آن آقا به وجود آمد. بعد هم معلمان اعلام کردند که مساله ما دیگر حقوق نیست و چیز دیگری است تا اینکه علی امینی نخست وزیر و آقای درخشش وزیر آموزش و پرورش شد.



باشگاه فرهنگیان سال ۱۳۴۵

برجیس درس خوانده بودم و تابستان آنجا درس می دادم. نامه را به آقای برجیس نشان دادم و به همراه ایشان نزد آقای بدری در کارگزینی رفتیم و ایشان قول داد که درست می شود. چند بار پیگیری کردم و هر بار به من می گفتند درست می شود. دوباره به کرمان رفتم حدود یکی دو ماه کرمان بودم که برای من ابلاغ آمد که شما به جانشینی آقای ترابیان منصوب شده اید. آقای ترابیان یکی از سر دسته های آنجا بود. نامه ای به وزارتخانه داده بودند که مدیرکل پای آن نوشته بود جای او را با ترابیان عوض کنید یعنی ترابیان برود کرمان و من بیایم به اصفهان. یعنی ایشان را تبعید کردند. تا مدتی هم پیگیر بودیم و هر چه سراغ می گرفتیم می گفتند محرمانه است. بالاخره هر دو ابلاغ صادر شد. من آمدم اصفهان و آقای ترابیان هم رفت کرمان؛ چون آنها تهران قدرتی داشتند و آن ابلاغ را باطل کردند.

واقعاً وضعیت معلمان آن زمان خیلی بد بود. یادم هست که در دانشسرای عالی بچه های ما با دانشکده فنی مسابقه والیبال داشتند شعار این بود که معلم بینوا ۲۵۰ تومن نون و پنیر همیشه. در همان زمانیکه ما دانش آموز بودیم مرحوم شفیع می گفت: «الاغها نروید معلم بشویدها. حالا من می گویم شما باز هم می روید معلم می شوید.» خیلی از معلمها از شغل و حقوق معلمی ناراضی بودند. سال ۳۴-۳۳ معلمان بعد از کشته شدن آن معلم شروع به اعتصاب کردند هرچند که شروع کار آنها تنها مطالبات صنفی بود. آن زمان من مسؤول معلمان ریاضی، آقای عریضی فیزیک، آقای یاراحمدی شیمی یا فیزیک و گویا آقای فاطمی هم مسؤول معلمان طبیعی بود. کم کم جلساتی تشکیل شد. بعد از آن نامه ای به همه مدارس نوشتند و از هر مدرسه ای در اصفهان یک نفر بعنوان نماینده انتخاب



آقای تلگینی، صف صبحگاهی دبیرستان امام صادق(ع) خ میر

شد و سالن ورزشی را در اختیار ما گذاشتند اما گفتند اگر اتفاقی افتاد می‌گوییم شما در را شکسته و وارد شده اید. در آن جلسه آقای نیلفروشان صحبت کردند و آنجا عده ای را انتخاب کردند از جمله آقایان پرورش، نیلفروشان، میرمحمدصادقی، جدیدی، امام جمعه و خلاصه عده ای به این طریق بعنوان جامعه معلمان انتخاب شدند. شروع جامعه معلمان از زمان حکومت نظامی و بعد از تحصن منزل آقای خادمی بود و تا زمان انقلاب ادامه داشت.

آقای تلگینی: دلایل افتی که در سالهای گذشته در مسیر آموزش و پرورش شاهدش بودیم را بطور مختصر می‌گوییم و اینکه بنظر من برای اصلاحش باید چکار کنیم. نشستن و حرف زدن فایده ای ندارد. اولین کاری که کردند خیلی از معلمان خوبی را که داشتیم، معلمان ریاضی و علوم را به دانشکده ادبیات بردند. نمی‌دانم چه شد که همه رفتند دکترای دارو سازی گرفتند. همین دکتر نکوئی و خیلی‌ها به دانشگاه رفتند و مدارس را خالی کردند. مشکل دیگر کلاسهای کنکور است. لطمه ای که زد این است که معلمانی که در کلاس کار می‌کردند را کشید به کلاسهای کنکور.

آقای فقیه: این خالی کردن، ریشه اقتصادی داشت؟ یعنی چون حقوقشان کم بود رفتند دانشگاه؟

آقای تلگینی: جنبه پرستیش مهم بود. بودن در آموزش و پرورش افت داشت. دلایلش هم خیلی زیاد است. من پیشنهاداتی دارم که

من پیشنهاداتی دارم که هیچکس هم گوش نمی‌کند اما برای دل خودم می‌گویم. اول اینکه می‌دانید رتبه بندی دانشگاههای ما با مقالات مشخص می‌شود. خیلی از معلمان که مقاله نمی‌نویسند، حتی از آنها که مقاله‌های بیخود می‌نویسند و جایی چاپ می‌کنند عقب‌ترند.

هیچکس هم گوش نمی‌کند اما برای دل خودم می‌گویم. اول اینکه می‌دانید رتبه بندی دانشگاه‌های ما با مقالات مشخص می‌شود. خیلی از معلمان که مقاله نمی‌نویسند، حتی از آنها که مقاله‌های بیخود می‌نویسند و جایی چاپ می‌کنند عقب‌ترند. مثلاً دکتر رجالی مشکل دارد چون مقاله نمی‌نویسد. من فکر می‌کنم اگر به جای آن مقالات یا درکنار آنها، تحقیق درخصوص تدریس را هم بعنوان یک مقاله بپذیریم بسیار خوب است.

دیگر آنکه استادان خوب در روانشناسی خیلی زیاد شده‌اند ولی هیچ یک از آنها به آموزش و پرورش نمی‌آید. اگر به آنها این امکان را بدهند که در هفته چند روز به مدارس بروند و تحقیق کنند و بعد آن را بعنوان مقاله از آنها بپذیرند خیلی خوب است. اینطور پای استادان دانشگاه خصوصاً مدرسین روانشناسی برای تحقیق در مورد روش تدریس به مدارس باز می‌شود.

کار دیگر اینکه در وضعیت دانشگاه فرهنگیان تغییری بدهند. اگر دانش آموزانی که رتبه‌های پایینی دارند به دانشگاه فرهنگیان و آنها را تربیت کنند که مثلاً ریاضی تدریس کنند کار بیهوده‌ایست. از آن طرف در کشور ما بسیاری از کسانی که دکترای ریاضی دارند یا مهندسانی که ریاضی خوانده‌اند بیکارند و حاضرند درس بدهند. آنها راه را رفته‌اند و مسیر را طی کرده‌اند. اگر دانشگاه فرهنگیان با امتحان این افراد را بپذیرد تا بچه‌ها را آموزش دهند عالی است. یعنی ذات نایافته از هستی بخش را گرفته و آموزشش دهند چون آنها واقعاً شاگردان خوبی بوده‌اند که مکانیک دانشگاه صنعتی یا دانشگاه شریف قبول شده‌اند ولی حالا بیکارند.

و بالاخره اینکه معتقدم جدا کردن سیکل یک و سیکل دو راهنمایی و دبیرستان از هم اشتباه بوده؛ وقتی که من معلم بودم در مدرسه شاه عباس برای من نوشته بودند جبر ششم ریاضی یا مخروطات ششم ریاضی حساب اول. یعنی معلمان تمام کلاسها را می‌رفتند؛ اینطور نبود که طبقه بندی شده باشد. و این هم برای معلم مفید بود که سطح گفتارش را پایین بیاورد یا بالا ببرد و ببیند اصلاً چه خبر است هم برای دانش آموز.

فعلاً وضعیت بدی شده است. خیلی جاها جوانهایی که اشاره کردم فارغ التحصیل شده و بیکارند را به کار می‌گیرند در صورتیکه آنها هم باید جایی آموزش دیده باشند. مثل وزیر و رئیس جمهور معلم هم باید جواز معلمی داشته باشد؛ باید حداقل شش ماه تا یک سال دوره دیده باشد. چون در بعضی جاها کسانی درس می‌دهند که

فعلاً وضعیت بدی شده است. خیلی جاها جوانهایی که اشاره کردم فارغ التحصیل شده و بیکارند را به کار می‌گیرند در صورتیکه آنها هم باید جایی آموزش دیده باشند. مثل وزیر و رئیس جمهور معلم هم باید جواز معلمی داشته باشد؛ باید حداقل شش ماه تا یک سال دوره دیده باشد. چون در بعضی جاها کسانی درس می‌دهند که صلاحیت درس دادن ندارند و به بچه‌ها حرفه‌هایی نامناسب می‌زنند. هرکس هر جا درس می‌دهد باید اجازه‌ی درس دادن داشته باشد.

صلاحیت درس دادن ندارند و به بچه ها حرفهایی نامناسب می زنند. هر کس هر جا درس می دهد باید اجازه ی درس دادن داشته باشد.



کارگاه ریاضی - دبیرستان امام صادق (ع)

- آقای نیلفروشان: از فرمایشات ایشان چیزی به ذهنم رسید که برای هر موفقیتی یک زمینه مساعد یا به قول ما قدیمی ها مقتضی موجود و مانع مفقود لازم است؛ اگر مقتضی برای تشویق وجود داشته باشد، باید مواظب آفت ها باشند. مثلاً اسم نمی برم وقتی یک نفر آمده و نظامی که بیست و هفت هشت سال آبرو داشته و خیلی هم خوب بوده را درو کرده و کادر

آموزشی مجرب، متشخص و محبوب دانش آموزن را به صرف این که سن آنها بالا یا کم است و هماهنگ نیستند را حذف کرده تنزل احساس می شود. اداره آموزش و پرورش در اولین یا دومین امتحانش گفته بود شما بیاید و این معدلها. بلحاظ اینکه آنها که سواد ی داشتند و دلسوز و علاقمند بودند، بخاطر اینکه مورد قبول شخص خاصی قرار نگرفته بودند، همه حذف شدند. پس این آفت را هم باید مواظب بود.

- آقای تلگینی: فرض کنید شهرکی ساخته اند و برای آن تصفیه خانه آب گذاشته اند. مساله آموزش و پرورش ما هم همینطور بود یک کشوری داشتیم. دانشسراهای عالی و مقدماتی داشتیم که برای دانش آموز معلم تربیت می کردند. وقتی کم کم توسعه پیدا کرد، تعداد دانش آموز زیاد شد ولی دانشسراها اضافه نشد. بخصوص دانشسرای عالی اوایل فکر کردند که خیلی خب، حالا که ما در دبیرستانها نمی توانیم معلم تربیت کنیم بیایید لیسانسه های دانشکده علوم را بگیریم و برای آنها یک دوره یک ساله بگذاریم و طی این یک سال به آنها چگونه معلم بودن را یاد بدهیم. حتی به آنها فوق لیسانس آموزشی هم از نظر حقوقی می دادند. یکی از اینها آقای حقیقی دبیر ریاضی بودند. بعد کم کم مثل همان شهرک یا کوتاهی می کنند یا در اثر توسعه زیاد وقتی نمی توانند تصفیه خانه

بسازند چاه می زنند و آب را به شبکه شهر می دهند. حالا ممکن است خیلی از این آبها سالم باشد ولی اگر یکی از آنها ناسالم باشد برای این شهر کافی است. بعدها کلاً تربیت معلم را کنار گذاشتند. یادم هست وقتی من و آقای امام جمعه زاده به خیابان آذر رفتیم. در آنجا کلاسی برای معلمان گذاشته بودند که آنها را از دبستان به راهنمایی بیاورند. آقای هورفر هم رئیس بود. هندسه تحلیلی را به من داده بودند که درس بدهم. رفتم مقداری به آنها که می‌خواستند فوق دیپلم بگیرند و با فوق دیپلم به مقطع بالاتر بروند، درس دادم. خدا می‌داند که من معادله خط را می‌گفتم و آنها می‌گفتند: «ما نیامده ایم اینجا درس بخوانیم؛ آمده ایم همینطور مدرکی بگیریم و بالاتر برویم». اکثر آنها هم آشنا بودند. یک شب که من و آقای امام جمعه بیرون آمدیم گفتم: «امام، می‌آیی برویم؟ گفت برو برویم». وسط کار رها کردیم. وضعیت معلم این طور شده بود که هر کس را از هرجا به دانشسرا بیاورند. این برای قبل از انقلاب بود. بعد با آقای حق پناه صحبت کردند و ایشان را راضی کردند که به جای ما درس بدهد. ایشان زود راضی می‌شد. وقتی به آقای نیلفروشان را هم اذیت کردند و او را برداشتند، آقای حق پناه را راضی کردند که به آنجا برود. منظورم این است که به همین شکل معلمان را ارتقا می‌دادند. معلمان هم تا زمانی خودشان رعایت می‌کردند. مثلاً من سالها درصائب درس دادم. قبل از انقلاب دفتر صائب دفتر خیلی بدی بود و حرفهای خیلی بدی به شوخی زده میشد. ولی همین آقای کیوان و بقیه وقتی می‌خواستند به کلاس بروند می‌دانستند که مقام معلم چیز دیگری است. اصولاً جامعه انتظار دارد معلم چیز دیگری باشد. وقتی می‌خواستند به کلاس بروند قالبشان را عوض می‌کردند. وقتی به کلاس می‌رفتند معلم بودند. ولی متأسفانه حالا دیگر اینطور نیست. چند روز پیش یکی از معلمان می‌گفت من در جایی درس می‌دهم که عده‌ای را برای تدریس آورده‌اند که قبلاً معلم نبوده‌اند. قسم می‌خورد که آنها وقتی با بچه‌ها از کلاس بیرون می‌آیند «شوخی‌هایی به با بچه‌ها» می‌کنند که من شرمم می‌شود. حتی یکی دوماه برای آنها کلاس نمی‌گذارند تا بعد معلم شوند. هر کس از راه می‌رسد برای تدریس می‌گذارند. مساله دانشسراها و تربیت معلم خیلی مهم است. اگر بخواهند مملکت خوب شود باید این کار را بکنند. پزشکی برای من تعریف می‌کرد که ما چند نفر پزشک هستیم که در این مدرسه درس خوانده‌ایم. آقای

فلانی به ما آموزش خوبی داد؛ گفت: «من نسبت به مطالبی که اینجا می‌گویم چیزهایی اضافه‌تر هم دارم. اگر می‌خواهید به فلان آموزشگاه بیایید تا برایتان بگویم. از آنجا ما یاد گرفتیم که باید چطور کار کنیم». البته بعداً برایشان مشکلاتی بوجود آمد ولی اینطور فکر می‌کردند. چون نمی‌دانستند معلمی یعنی چه!

- آقای فقیه: این چیزی که فرمودید با حالا چه فرقی دارد؟ بهتر شده یا بدتر شده؟

- آقای تلگینی: اگر معلمانی به مدارس شما و آقای نیلفروشان و سادات و اینطور مدارس بیایند که معلمی نکرده باشند، خودشان آنها را آموزش می‌دهند و با آنها کار می‌کنند و مواظب هستند که هرز نروند؛ ولی بعضی از مدارس که افراد را بدون اینکه آموزش دیده باشند به کار گرفته‌اند، اینها برای مدارس و بچه‌ها خطرناکند. از نظر علمی هم همینطور است. محصلی از آشناها نزد من درس می‌خواند و من برای او رفع اشکال می‌کنم. دو معلم دارد. یکی از این معلمها واقعا زحمتکش است. وقتی مطالب را می‌بینی متوجه می‌شوی که همه مطالب را گفته اضافه هم گفته؛ ولی معلمی بلد نیست. جلسه اولی که حسابان درس داده از مسائل کنکور گفته. بعد که متوجه شده بچه‌ها نمی‌فهمند مسائل ساده‌تر را گفته. بچه‌ها هم این معلم را می‌گویند بد است. ولی معلم دیگری که درس نمی‌دهد، شوخی می‌کند و قول می‌دهد که نمراتتان خوب است و واقعا هم همینکار را می‌کند، بچه‌ها او را می‌گویند خوب است. در صورتیکه اگر اینها دوره معلمی دیده بودند نه آن معلم پیدا می‌شد که به آن بدی باشد و کار نکند نه اینطور می‌شد که از آخر شروع کند.

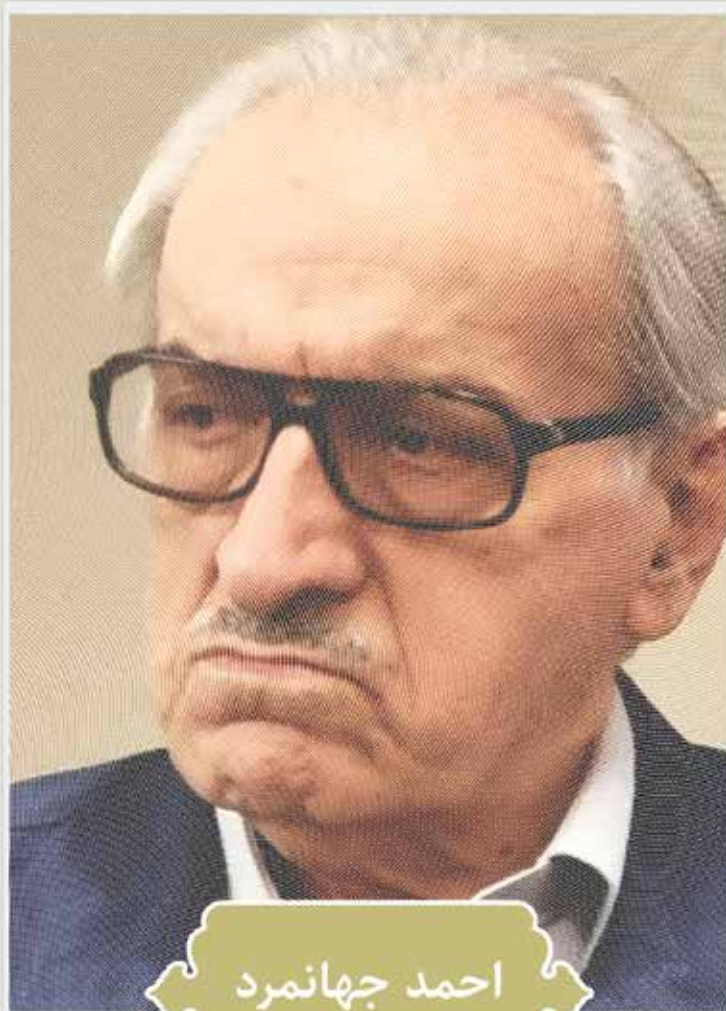
- آقای جهانمرد: آقایی که معلم برجسته‌ای بود درس را خیلی خوب می‌گفت اما در مدرسه ما مطلقاً برگه صحیح نمی‌کرد و پنج نمره‌ای را که این اواخر می‌دادیم، به تمام بچه‌ها آن پنج نمره را می‌داد. من به او می‌گفتم اینها به تو اعتراض نمی‌کنند که تو ضعیفترین بچه را پنج می‌دهی. می‌گفت: «نه؛ هم آنها خیلی کیف می‌کنند هم من خیلی کیف می‌کنم». البته درسش را خیلی خوب می‌داد ولی ورقه صحیح نمی‌کرد.

- **آقای فقیه:** میانگین معلمهای قبل از انقلاب خیلی بهتر از حالا نبود؟

- **آقای تلگینی:** من معتقدم که معلمان قدیم به فکر این بودند که معلمی کنند و معلمی را تجارت نمی دانستند. اما متأسفانه مخلوط شده. آن روز اگر یک معلم در چهار مدرسه درس می داد و یک مدرسه به او حق التدریس خیلی بالا میداد او بین آن مدرسه و مدرسه ضعیفتر و دولتی فرق نمی گذاشت. البته وقتی حساب می کردیم حق التدریس دولتی که به ما می دادند بیشتر از ملی ها بود ولی یک عده حقوق دولتی را ارث پدری می دانند و به دنبال این هستند که حالا در آن مدرسه چه چیزی اضافه تر می دهند. معلمان قدیم آنها که خداباور بودند، برای خدا و آنها که نبودند برای وجدانشان کار می کردند. من نمی گویم حالا چنین معلمانی وجود ندارند ولی متأسفانه افرادی بین آنها آمده اند که ممکن است حتی یک درصد باشند ولی همان یک درصد محیط را خراب می کنند.

- **آقای جهانمرد:** در مورد معلمین قبل و بعد همینطور که نگاه کنید بنظر من افرادی که در زمان رضاشاه تربیت شده اند، خیلی انسانهای برجسته و محقق بودند؛ حتی خیلی قویتر از آنها که زمان شاه تربیت شدند. در رشته های مختلف همه صاحب نام بودند. زمان شاه کمی بیرنگ تر شد تا الان که اصلاً رنگی نمانده. من تصورم این است که اینکه می گویند: «الناس علی دین ملوکهم»، اثری است که آن حکومت روی مردم می گذارد. وقتی انضباط حاکم باشد نتیجه بهتری حاصل می شود. مثلاً فرزندان دو نفر پاسبان زمان رضاشاه، بسیار تحصیلکرده و پزشک هستند. اینها خودشان بدرستی تربیت شده بودند و روی آنها کارشده بود. در هر صورت سلسله مراتب معلوم است.

- **آقای فقیه:** از سال ۱۳۵۸ به اینطرف دیگر معلم خوب استخدام نشد.



از دبیران مجرب و معروف ریاضی در اصفهان



دبستان - دبیرستان - دانشگاه

- آقای ملایی: آقای جهانمرد شما از مقطع دبستان شروع کنید که از چه سالی وارد شدید.

- آقای جهانمرد: به نام خداوند جان و خرد کزین برتر اندیشه برنگذرد. بد نیست با شعری از شاعر ملی مان که بیشتر از همه از کلمه خرد و داد در کتاب ملیش استفاده کرده، شروع کنم. من در سال ۱۳۳۱ وارد دبستان شدم. پدرم در اصفهان کار نمی‌کرد و طرف های شلمزار و چهارمحال مغازه داشت. مادر هم اهل این نبود که بیاید مرا ثبت نام کند. یادم نمی‌رود که من گریه می‌کردم که پس یکی بیاید اسم من را در مدرسه بنویسد. بالاخره پیرزنی که کنار منزل ما بود و شوهرش هم مستخدم یک مدرسه بود دست من را گرفت و برد و برای اول دبستان ثبت نام کرد. اسم دبستان ما کشاورزان بود و محل آن هم در خیابان ارتش جای خانه معلم فعلی بود. البته یکی دو سال بیشتر نبود و بعد سیل آمد و سقفها ریخت و من یادم هست که کل دفتر مدرسه را آب گرفته بود. وقتی مدرسه کشاورزان خراب شد، باید از حسین آباد تا سنگتراشها پیاده می‌رفتم و این برای یک بچه ی دبستانی راه زیادی است. ما به دبستان پیشوا منتقل شدیم که در کوچه سنگتراش ها و محله آرامنه در کنار یک کلیسا بود. البته چون پدرم با حاج آقا رضایی دوست بود و ایشان مدرسه ای را در حسین آباد تأسیس کرده بود به نام رضوی من را برای کلاس چهارم به آنجا بردند. تنها سه محصل بودیم و ایشان با سه محصل کلاس چهارم دبستان را تشکیل داد. در مدرسه پیشوا آقای غفاریان مدیر و خیلی هم سخت گیر بود و شدیداً کتک می‌زد. در کل رسم این بود که کتک بزنند. معلمی در دبستان داشتیم که بسیار مهربان بود و برای ما از شاهنامه می‌گفت. در تمام دبستانم آن خاطره برایم مانده. کتابها پر بار بود و مطالب بسیاری از سعدی و



آقای تلگینی، آقای فقیه، آقای دکتر میرشاه جعفر اصفهانی (استاد تمام رشته جامعه شناسی دانشگاه اصفهان)، آقای ملائی، آقای دهکردی، آقای جلیلی، آقای جهانمرد و آقای نیلفروشان

بقیه در آنها بود. از همه مهمتر در دبستان و دبیرستان که سرصف می‌ایستادیم همه صحبت از سعدی بود. بعد از انقلاب این قضیه سیاسی شد و کلاً مسائل دیگری برای تعلیم و تربیت در برنامه‌های صبحگاهی عنوان می‌شد.

- آقای ملایی: معلم پنجم و ششم دبستان فرق می‌کرد. چون محتوای کتابها در دبستان از دروس ادبیات فارسی و ریاضی هم سنگین بود. دانش معلمان چقدر بود؟

- آقای جهانمرد: من خیلی بخاطر ندارم، ولی مشکلی هم احساس نمی‌کردم. دبیرستان را در مدرسه دولتی شاه عباس یا همان دکتر شریعتی فعلی ثبت نام کردم. که حالا تخریب شده و از این بابت من واقعاً غصه خوردم. آقای معرفت مدیر و آقای هاشم الحسینی معاون مدرسه بود که بعد هم رئیس دبیرستان نشاط شد. موضوع جالب اینکه آقای هاشم الحسینی به غیر از معاونت چندین درس سیکل یک ما را از جمله شیمی، فیزیک، جبر، انشا و طبیعی را تدریس می‌کردند و همه را با قدرت و خوب می‌گفتند. مثلاً من خاطره همان دروس شیمی را هنوز از کلاسهای آقای هاشم الحسینی دارم که اینها را خیلی خوب برای ما گفتند. بعد از آن وارد سیکل دو

شدیم. معلمان ارزشمندی داشتیم از جمله آقای شوشتریان که من هیچوقت یاد و خاطره ایشان را فراموش نمی‌کنم. چون دو سال معلم من بودند و بعد از آن هم با هم همکار شدیم و من از ایشان درس اخلاق و رفتار با مردم و دانش آموزان را یاد گرفتم. به پای ایشان نرسیدم ولی آقای شوشتریان برای من یک الگو بود. از نظر سواد هم که خیلی خوب و برجسته. همزمان با آقای شوشتریان دبیران دیگری هم داشتیم. آقای درخشان معلم شیمی و آقای معرفت هم به ما دیباچه گلستان را درس می‌دادند. خود ایشان هم خیلی به دیباچه گلستان علاقه داشت. آقای معرفت دانش آموزان را موظف کردند که دیباچه را حفظ کنند و من هنوز هم گاهی که در حال رانندگی بخشهایی از آن را برای خودم می‌خوانم.

- **آقای ملایی:** من خیلی جاها می‌شنیدم که معلمان ادبیات اصرار داشتند بچه‌ها دیباچه را حفظ کنند. دیباچه بهترین زبانی است که در مورد توحید می‌شود به کار برد. زیباترین کلمات را کنار هم گذاشته. سعدی واقعاً انسان بزرگی بوده است.

- **آقای جهانمرد:** ایشان از این هم فراتر رفته و داستانهایی می‌خواندند. داستان پادشاهی که کنیزکی را می‌خواست و کنیزک راه نمی‌داد. پادشاه او را به غلامی سیاه بخشید که بعد به او تمکین کند. آن وقت اینجا سعدی به زیبایی گفته: «مهرش بجنبید و مهرش برداشت.» و چقدر مؤدب گفته. آقای معرفت به اینجا که رسید گفت: «اینجا که معلوم است» و من از روی شیطنت گفتم: «من نفهمیدم.» آقای معرفت گفت: «بنشین پسر، من می‌دانم اینجا را تو بهتر از من بلدی.»

تا کلاس پنجم در دبیرستان شاه عباس بودم. یک روز به چهارباغ رفتم و همانطور که راه می‌رفتم دیدم پرده‌ای زده‌اند که «بس که شنیدی صفت روم و چین / خیز و بیا ملک سنائی بین». آقای طالقانی این را بعنوان تبلیغ مدرسه حکیم سنائی زده بود. قبل از آن هم من در تابستان به کلاس زبان می‌رفتم که خود آقای طالقانی درس می‌داد و چقدر زیبا این افعال را تدریس می‌کرد و نمره من در امتحان خیلی خوب شد. وقتی نزد ایشان رفتم فرمودند که چون تو نمره زبانت هم خیلی خوب شده من به تو تخفیف می‌دهم؛ بشرط اینکه دو محصل دیگر را هم بیاوری. من هم دو تا از دوستان

آقای جواد شریعت ادبیات بود که واقعاً دریای علم و بی نظیر بود. من هنوز شعرهایی که این مرد برای تجزیه و ترکیب انتخاب کرده و می گفت را به یاد دارم. بچه های دبیرستان را تصور کنید در آن سن و سال که برایشان می خواند: « خاک دل آن روز که می بیخندند/ شبمنی از عشق بر آن ریختند.»

دیگر را با خودم به آن مدرسه بردم. سالی که من دیگر شاه عباس نبودم، آقای تلگینی معلم جبر شش ریاضی شاه عباس شده بود. من همیشه گفته ام آنهمه مدارس غیرانتفاعی بعد از انقلاب تشکیل شد خود ما چند تا تشکیل دادیم و در زمانی ۵۰۰ محصل داشتیم ولی من فکر می کنم هیچکدام به گرد پای حکیم سنائی هم نرسید. یکی از دلایل آن معلمانی بود که آقای طالقانی انتخاب کرده بود. آنجا آقای شیخ الاسلام شیمی درس می داد که من همیشه به وجود ایشان افتخار می کردم. از هر بعد معلم نمونه ای بود. من حتی در زمان فوت ایشان چند جمله ای بابت ارادتی که داشتم بیان کردم. **آقای گوهری دبیر ریاضیمان بود که جبر و مثلثات درس می داد** و واقعاً از هر حیث کار ایشان بینظیر بود. آقای حق پناه حساب استدلالی می گفتند که بچه ها مقداری ناراضی بودند. من خودم هم یک سال درس دادم فکر می کنم جزو مشکل ترین درسهایی بود که می شد تدریس کرد. آقای دانشجو فیزیک مکانیک درس می داد. از آن کلاس هم ما ناراضی بودیم و آقای شفيعی را می خواستیم؛ چون بچه ها از ادب آمده و به آقای شفيعی عادت کرده بودند. البته آقای دانشجو فیزیک را از نظر تجسم فوق العاده قشنگ درس می داد اما خب در مسائل آن برش را نداشت. **آقای جواد شریعت ادبیات بود که واقعاً دریای علم و بی نظیر بود.** من هنوز شعرهایی که این مرد برای تجزیه و ترکیب انتخاب کرده و می گفت را به یاد دارم. **بچه های دبیرستان را تصور کنید در آن سن و سال که برایشان می خواند: « خاک دل آن روز که می بیخندند/ شبمنی از عشق بر آن ریختند.»** بچه همین جا جذب می شود تا دستور زبانش را یاد بگیرد یا « من راه می روم که بدست آورم غذا/ آقا برای هضم غذا راه می رود » و بعد می گفت: فرق است... فرق است... آقای آهنی بود. آقای جمالی ترسیم رقومی و مخروطات می گفت که کار ایشان عالی بود. در کل با آن مجموعه ما رفتیم و خیلی راضی بودیم که در مدرسه‌ی در سطح عالی ثبت نام کرده ایم.

می‌خواهم یادی کنم از **مرحوم زند آتشباز که ایشان هم معلم هندسه فضایی و مثلثات ما بود** و هر دو را خیلی خوب تدریس می کرد. خاطره‌ای از کلاس ایشان دارم که من خیلی شیفتت می کردم و سرکلاس آرام و قرار نداشتم آقای زند چند بار به من گفت: « احمد تو از مثلثات رد می شوی. مثلثات خیلی مشکل است. » آن وقت

من برگه‌اش را دارم و یکبار در گروه ریاضیات هم گذاشتم؛ من نمره بیست گرفتم و تنها بیست کلاس هم بودم. وقتی آقای زند برگه را دست من داد بسیار تعجب کرده بود. بعد از این درسی شد برای من که اگر بچه ای در کلاس شیطنت می‌کند قصدش اذیت کردن من نیست. اقتضای طبیعتش این است. این بچه بیش فعال است یا چیز دیگر. هر بچه خلقتی دارد. بعضی بچه‌ها نمی‌توانند یک ساعت آرام سرکلاس بنشینند. من خودم یک شاگرد در دانشیاران داشتم که پزشک شد و حتی الان چیزی هم در پزشکی کشف کرده. آقای قریشی. من جرأت نمی‌کردم او بین بچه‌ها بنشیند. همیشه صدایش می‌زد پای تابلو که مسأله حل کند و خودم کنترلش کنم. در عین حال قویترین بچه‌ی کلاس من بود ولی خب آرامش نداشت و ذره‌ای از او غفلت می‌کردم معرکه‌ای پیاپی می‌کرد که کلاس را بهم بریزد. مراحل دبیرستان به این شکل طی شد. هنوز هم نظام عوض نشده بود و کتابها با محتوای قدیم بود.

- آقای ملایی: این مطلبی که آقای جهانمرد گفتند و این تیپ از معلمان آنجا با آن مدیر، دیگر این مدرسه نیازی به مربی پرورشی نداشت. نیاز نبود کسی بیاید بطور ویژه راجع به این نوع مسائل صحبت کند چون رفتار و سکنات و شخصیت و پرستیژ این معلمان لحظه لحظه بر رفتار دانش آموزان تأثیر می‌گذاشت. من هنوز یادم هست آقای تلگینی که سال ششم برای ما جبر درس می‌داد چطور می‌گفت. هنوز یادم هست آقای یاراحمدی که شیمی می‌گفت چطور بود. اینها خیلی از نظر شخصیتی روی انسان تأثیر می‌گذارد. اما الان ما به روزی رسیده ایم که وحشتناک است.

- آقای جهانمرد: اولین سالی که ما ۶ ریاضی حکیم سنائی بودیم، با اینکه بچه‌ها را از ادب و سعدی آورده بودند و نخبه‌ها را جمع کرده بود، درخشید. آن سال یادم هست بچه‌هایی که در ادب مانده بودند بیداد کردند. شاگرد اول کشور را دادند. **آقای عباس وفایی بود که با معدل ۲۰ پلی تکنیک قبول شد.** معدل ۲۰ یعنی امتحان تشریحی که در آن ۶ مسأله می‌دادند ایشان هر ۶ تا را حل کرده بود. رتبه دو رقمی کنکور شده بود. الان هم مثل اینکه استاد دانشگاه اصفهان است و کامپیوتر تدریس می‌کند. **آقای منجمی و آقای ذوالفقاری هم ممتاز بودند.** همان سال بانک مرکزی بورسیه می‌گرفت و مستقیماً

برای تحصیل در رشته حسابداری به لندن می‌فرستاد. یکی از آنها این را قبول شد. وقتی ایشان قبول شد به خانه‌شان رفته و سفارش کرده بودند مراقب ایشان باشید؛ ما خیلی به وجودشان نیاز داریم. به پدر و مادرش سفارش این بچه را می‌کردند که این بچه برای ما خیلی با ارزش است؛ باید مراقب تغذیه اش باشید و غیره. سه نفر از بهترین‌های ایران از اصفهان بودند و چرا بعد کم‌کم اصفهان از آمار رتبه‌های برتر کنکور حذف شد؟! مستخدمی داشتیم در حکیم سنائی به نام جلالی که کنار دست آقای طالقانی کار می‌کرد و جوان خیلی سرپایی بود و خیلی هم شیک و قشنگ و اصلاً به مستخدمی نمی‌خورد. معلوم بود خیلی هم باهوش است و آقای طالقانی همه کارهایش را به این مستخدم سپرده بود. برادر این مستخدم در مدرسه حکیم سنائی شاگرد اول ایران شد. من فکر می‌کنم حکیم سنائی را جلالی حکیم سنائی کرد. یعنی اسم حکیم سنائی با جلالی درخشید. بعدها گفتند در خارج از کشور عددی را کشف و به نام خودش ثبت کرده. به نام کوشک نامبر چون اصالتاً کوشکی بودند. در هر صورت این دوران دبیرستان بود. یادی هم می‌کنم از آقای حسین عریضی که ایشان هم معلم ادبیات ما بودند. یادم هست در امتحان هم از من پرسیدند تلفظ یعنی چه من هر چه فکر کردم دیدم یادم نمی‌آید گفتم: «آقا از لحاف نمی‌آید؟» آقای عریضی سه دور دور حوض مدرسه حکیم سنائی دنبال من دوید که من را گیر بیندازد. تلفظ به معنی علاقمندی و دغدغه داشتن است. وارد دانشگاه شدیم. اول ورودم به دانشگاه، طرحی اجرا می‌شد به نام ساندویچ کورس. که دو سال بخوان، دو سال درس بده، دوباره دو سال بخوان که لیسانس بگیری. بعضی از اساتید دانشگاه و بعضی ضعیف بودند. بعضی حتی از دبیرستان آمده بودند و درس می‌دادند. آقای جلالی و آقای جبل عاملی خیلی خوب بودند. آقای رناسی درس می‌داد اما اصلاً قابل استفاده نبود. دکتر هشترودی از هر بعد جذاب و جالب بود اما کلاس قابل استفاده‌ای نداشت. می‌گفت لاپلاس این را از این راه حل کرد و من از این راه حل کردم. بچه‌ها هم نشسته بودند و هیچکدام نمی‌فهمیدند. ایشان اصلاً به این کاری نداشت که درس دو تا چهار واحد بود و سر امتحان هم نمی‌آمد. بچه‌ها اسم می‌نوشتند و برگه را تحویل می‌دادند. سخنانی که می‌گفت جالب بود ولی کلاسیک و معلمی نبود. دکتر گودرزی، پروازی از تهران می‌آمد و به ما هندسه دیفرانسیل می‌گفت. فوق العاده مشکل بود

علتش هم این بود که ما باید یکی دو واحد دروس دیگر می‌خواندیم و بعد این درس را بخوانیم؛ ولی اینها مستقیم همین درس را گذاشته بودند و ما مجبور شدیم خودمان کتاب بگیریم و بخوانیم و چیزی هم در دانشگاه یاد نگرفتیم. بعد این طرح بهم خورد. کسانی را هم که یک سال رفته بودند تدریس برگرداندند و گفتند لیسانس را پیوسته بخوانند. مثل اینکه آموزش و پرورش نیاز شدیدی به لیسانس‌ها داشت و می‌خواستند سریعتر بخوانند و مدرک بگیرند. من پیوسته خواندم. ولی سال قبل از ما آقای جوادی و بقیه یک سال هم رفتند تدریس و برگشتند.

پریروز در خانه ریاضیات بودیم و یکی از استادان دانشگاه فرهنگیان آمده بود و راجع به آن دانشگاه صحبت می‌کرد که چه واحدهایی می‌خوانند و چطور برای کلاس رفتن آماده می‌شوند. البته ایشان آقای دکتر کاشفی بود و با دید منتقدانه نگاه می‌کرد. اولاً جای تأسف دارد که آنهایی که برای دبستان تربیت می‌شوند فقط دو واحد ریاضی می‌خوانند. ریاضی دانشگاه فرهنگیان را با ریاضی که در دانشکده علوم می‌خوانند مقایسه می‌کرد و می‌گفت سی واحد کمتر از آنها ریاضی می‌خوانند و بیشتر واحدهای تربیتی و شعاری که اعتقاد بر این بود هیچکدام خیلی به درد نمی‌خورد. مهمترین چیز به نظر من این است که قضیه تعهد را با شعار و تدریس نمی‌شود به وجود آورد. تعهد باید در خون یک نفر باشد و حس کند و عملی یاد گرفته باشد.

دوران ورود به آموزش و پرورش

سال اول شهرضا افتادم. شهرضا هم رشته ریاضی و هم طبیعی داشت. مدرسه سپهر طبیعی بود و آقای شیدا رئیسش بود. مدرسه‌ی آقای طاهر ریاضی بود. آن‌زمان در شهرضا آقای زیار تقوی تمام دروس ۶ ریاضی را تدریس می‌کرد و کس دیگری نبود. یعنی از حساب استدلالی و جبر و مثلثات و ترسیم رقومی و همه را یک تنه می‌گفت و خوب هم درس می‌داد و همه راضی بودند. چقدر مرد محترم و معزز بود. آقای ایاز بهرامی از شاگردان همان دوره بود و چهار ریاضی دبیرستان سعدی شاگرد من بود. آقای تقوی نهایت محبت را به من کرد و گفت چون شما سال اول هستی یکی از درسهای شش ریاضی را که می‌دانی راحت است بگیر و من جبر را

جای تأسف دارد که آنهایی که برای دبستان تربیت می‌شوند فقط دو واحد ریاضی می‌خوانند. ریاضی دانشگاه فرهنگیان را با ریاضی که در دانشکده علوم می‌خوانند مقایسه می‌کرد و می‌گفت سی واحد کمتر از آنها ریاضی می‌خوانند.



آقای جهانمرد در کلاس درس همراه با دانش آموزان

انتخاب کردم. فکر کردم این یکی را می شود کاریش کرد. که دیگر در جبر ماندیم. بعد که من جبر را انتخاب کردم گفت هندسه پنج ریاضی را هم شما باید بگویی. گفتم چشم. جبر و متمم حساب ۴ ریاضی را هم از رشته ریاضی گرفتم و ۶ طبیعی هم کتابش معلوم بود. هنرستان را هم چند ساعت برای من گذاشته بودند. ای کاش معلم غیرت و همیت داشته باشد. من یادم هست که آن سال شبی یک ساعت و نیم خوابیدم. چون من دو بچه داشتم در شهرضا اقامت نکردم؛ می آمدم و می رفتم. عصر میرسیدم خانه. ساعت ۵ صبح باید حرکت می کردم که ۸ آنجا باشم. اصلاً نمی فهمیدم شامم را چطور می خورم. واقعیت را بگویم هیچ چیز هم بلد نبودم. نمی دانم در دانشگاه چه چیزی به ما یاد داده بودند ولی من هیچ چیز بلد نبودم. خودم بودم و این کتاب که بخوانم و بخوانم و بخوانم. عادت داشتم غیر از اینکه کتاب را بخوانم و یاد بگیرم چند کتاب دیگر هم ضمیمه یاد بگیرم. همان سال برای تمام سالهای خدمتم زحمت کشیدم و ساخته شدم. هدفم هم این بود که حتی یک بار هم سر کلاس گیر نیفتم. البته در هندسه فضائی اکثر قضایا برهان خلف است و برهان خلف حافظه می خواهد من هم درکم فوق العاده قوی بود و هست ولی حافظه معمولیم همیشه ضعیف بود. یادم هست که چند قضیه یادگرفته بودم که فردا بروم بگویم. البته همیشه چند تا جلوتر بودم. قضیه اول را گفتم و مشکلی پیش نیامد قضیه دوم را که گفتم خودم فهمیدم نشد. گفتم و تمام شد و البته تعجب می کنم که آن زرنگی را داشتم یادم هست که یکی از بچه ها از ته کلاس گفت: «آقا می شود این قضیه را یک بار دیگر بگویید.» گفتم: «بله ولی ما چهار پنج تا قضیه می خواهیم بگوییم و این چهار پنج تا را می گوییم و بعد مرور می کنیم.» قضیه های بعدی را گفتم و کتاب هم روبرویم بود و قضیه ها را نگاه می کردم و روی آن قضیه هم

هر دفعه نگاهی می‌کردم که کجایش نشد. گفتم و تا اینکه زنگ خورد و بچه‌ها خواستند بروند. گفتم نه نشد؛ ایشان یک مشکلی دارد و هر جلسه باید مشکل حل شود آن قضیه را گفتم و پرسیدم: «فهمیدی جانم؟» گفت: «بله»؛ گفتم: «حالا بفرمایید بروید.» این اولین و آخرین باری بود که سر کلاس من گیر محکم داشتم. شهرضا در هر صورت طی شد. من پنج سال تعهد داده بودم ولی نزد آقای احمدزاده که اهل رضائیه بود رئیس فرهنگ شهرضا شده بود رفتم و گفتم که برایم مشکل است و این وضع را دارم و باید در اصفهان باشم. گفت: «جهانمرد توبرو خوب کار کن؛ ما احتیاج به سه یا چهار معلم ریاضی داریم ولی اگر یک نفر به جای تو بیاید من تو را منتقل می‌کنم.» رفتم با آقای کمالیان که از همکلاسان خودم بود صحبت کردم و او قبول کرد بعنوان جانشین من به شهرضا برود. او را نزد آقای احمدزاده بردم. گفت: «فکر کردی احمدزاده به وعده اش وفا نمی‌کند.» نامه ای نوشت و در آن را چسباند. من باورم نمی‌شد. خیلی هم صریح و روشن حرف می‌زد گفتم: «جهانمرد چقدر حاضر بودی بدهی که من تو را منتقل کنم؟» گفتم: «من وضع مالی ام خوب نیست ولی بالاخره پنج شش هزار تومن جور می‌کردم.» گفت: «برو؛ احمدزاده خودش وضعش توپ است. در رضائیه اگر آمدی سراغ بگیر؛ باغ سیب من هست.» گفت: «تو جوانی؛ برو خوش باش و به خانواده ات برس.» من آمدم اصفهان و یک سال هم هنرستان بودم و بیشتر نماندم چون در هنرستان یک معلم ریاضی احترام کافی ندارد. بیشتر مهندسان احترام دارند. خوشم نیامد.

بعد از آن مدارس و نواحی مختلف بودم و صد هزار مرتبه شکر می‌کنم که در تمام اوقاتی که درس دادم لحظه‌ای منتظر زنگ نشدم. همیشه زنگ را زدند و من متوجه شدم که زنگ خورده و وقت تمام شده. بچه‌هایم کوچک بودند و گاهی بیمار می‌شدند ولی وقتی می‌رفتم کلاس همه چیز از ذهنم بیرون می‌رفت وقتی از کلاس بیرون می‌آمدم دو سه دقیقه طول می‌کشید تا بفهمم کجا هستم و کی هستم و چه کار دارم. تا این حد غرق در مطلبم می‌شدم و خوشحالم. یکی از گله‌هایی که خانمم همیشه به من می‌کند این است که من زایمان داشتم تو من را گذاشتی در بیمارستان و رفتی کلاس. آمدند به من گفتند یکی باید فرم را امضا کند و کسی نبود تو باید این کار را می‌کردی. یادم نیست چرا رفتم ولی شاید جلسه آخر بوده و من دیگر

در سال ۱۳۵۷ هم که بصورت فعال در انقلاب شرکت کردم و من از ناحیه یک جزو اعضای جامعه انتخاب شده بودم. یادم هست وقتی مردم در میدان نقش جهان جمع شده بودند و من آن روز جمعیت میلیونی را از بالای عالی قاپو دیدم.

منی توانستم بچه‌ها را ببینم می‌خواستم دینی نباشد. سعیم را کردم. در سال ۱۳۵۷ هم که بصورت فعال در انقلاب شرکت کردم و من از ناحیه یک جزو اعضای جامعه انتخاب شده بودم. یادم هست وقتی مردم در میدان نقش جهان جمع شده بودند و من آن روز جمعیت میلیونی را از بالای عالی قاپو دیدم. به من گفتند جمعیت در بازار فشار می‌آورد و مردم دارند همدیگر را خفه می‌کنند و اعلام کن که مشکلاتی ایجاد شده و کسی به میدان نیاید که جا نیست. با اینکه هیچ وقت در عمرم صحبت نکرده بودم و پشت میکروفون نرفته بودم از روی ذوق و شوقی که برای انقلاب داشتم اینها را اعلام کردم. بعد گفتند تعداد زیادی بچه گم شده. حوض میدان هم آب نداشت گفتند بچه‌های گم شده را به حوض میدان بیاورید که همه ببینند بچه‌هایشان را آنجا پیدا کنند. وقتی پایین آمدم حوض، پر از بچه گم شده بود. از همین جا می‌شد بفهمی که چقدر جمعیت آنجا بود.

- آقای ملایی: بحثی که مقایسه ای خواهیم داشت و بیشتر دنبال آن هستیم تقریباً مقاطع مختلف تحصیلی را به آن نقطه رسیدیم که هنوز نظام جدید در زمان تدریس شما یعنی نظامی که بعد از تحصیل خودتان بود و بعد هم در همین فاصله دوباره بعد از انقلاب نظام تغییر کرد و واحدی شد و اینها در هر کدام از این مقاطع که تغییر پیدا کرد هم محتوای کتابها هم معلمان که بطور طبیعی تغییر می کردند و اینها مرتب وضعیت آموزش و پرورش از نظر کیفی تغییر می کرده. جمع بندی نهایی را برای این می خواهیم که این سیر قهقراپی و این وضعیت نابسامانی که الان بلحاظ آموزشی در کشور حاصل شده و چه بحران هولناکی را هم ایجاد کرده و چه تبعات خطرناکی را هم در آینده به وجود خواهد آورد کما اینکه هم اینک هم به وجود آورده. واقعا اگر کسی اهل محاسبه باشد می فهمد که چه شده. بسیاری از تحصیلکرده ها و نوابخ کشور و هر کس هنری داشته کشور را ترک کرده و رفته. موقعی می گفتند و حساب کرده بودند که در فرآیندی ۱۰ - ۱۵ ساله آی کیوی ایران از ۹۰ شده بود ۸۰ یعنی ۱۰ واحد کمتر شده که این بخشیش بخاطر این بوده که بسیاری از نخبگان رفته اند. و خودبخود در این میانگین ها حضور ندارند به اضافه اینکه وقتی آموزش ناقص انجام شود اگر فرد باهوش هم باشد معلوم نیست چطور بتواند خودش را ارتقا بدهد.

- **آقای جهانمرد:** سال ۱۳۵۹ من رئیس مجتمع صمد بهرنگی شدم که حالا دکتر بهشتی شده که شدیداً عده ای به من مراجعه می کردند که این کمونیست بوده و کی گفته که شما این اسم را بگذارید. این اسم را زمان شاه گذاشته بودند.

- **آقای دهکردی:** صمد بهرنگی یکی از مخالفین درجه اول شاه بود وقتی انقلاب شد.

- **آقای جهانمرد:** تیمور قیاسی نژاد قبل از من رئیس مجتمع بود و به ایشان انگ کمونیستی زدند و ایشان را برکنار کردند که واقعاً ناراحت کننده بود. من جز درستی و پاکی در وجود تیمور چیزی ندیدم و یکی از بهترین معلمان ریاضی هم بود.

- **آقای ملایی:** علی مقدس نقل می کرد آمده بودند از من راجع به ایشان تحقیق می کردند که این چطور است؟ من گفتم اسم پسرش را علی گذاشته و اگر بخواهیم بدانیم چه جور آدمی است همین کافی است.

- **آقای جهانمرد:** آقای امامی که بعد از انقلاب مدیرکل لرستان شد که آدم گیج و منگی هم بود و نمیدانم چطور مدیرکل شده بود. دو برادر بودند یکی از یکی گیج تر. هر روز اصرار داشت که این اسم را عوض کنید. گفتم شما یک دلیل برای من بیاورید یک سند بیاورید که این ایرادی داشته. من تا جایی که می دانستم و کتابهایش را هم خوانده بودم ایشان در کتاب ماهی سیاه کوچولو، حرکت و اقدام و عمل و یک جا نماندن را ترغیب می کند. هیچ چیز نمی توانست بگوید فقط می گفت: «می گویند این کمونیست است.» در هر صورت من اینکار را نکردم. سالی که آقای مقبلی آمدند من استعفا دادم و کنار رفتم. آن وقت اسم آن مجتمع را دکتر بهشتی گذاشتند که هنوز هم به همین نام است.

من از آن مدرسه خاطراتی دارم. نمی خواهم به خودم به به بگویم، اما یادم نمی رود همیشه به کارمندان دفتری، مستخدمین و بقیه که خیلی وقتها بیکار نشسته بودند می گفتم: «ما وظیفه داریم برای امتحان بچه ها، سالن را بچینیم؛ برگه ها را بگذاریم و تمام این کارها را بکنیم؛ اینها وظیفه ماست معلم فقط وظیفه اش طرح

سؤال است.» در زمان تدریس بعضی مواقع خودم به جایی که قرار بود امتحان بگیریم می‌رفتم و می‌دیدم صندلی افتاده آن طرف و تازه باید با کمک بچه‌ها صندلی‌ها را درست کنم و اینها فاجعه است. کار دیگری که من در مجتمع کردم آنجا هم دبستان داشت هم راهنمایی هم دبیرستان. یادم نمی‌رود ۶ تا کلاس اول راهنمایی داشتیم که پسر خود من (دکتر) هم محصل یکی از همین پنج کلاس بود و همیشه هم تا وقتی من بودم شاگرد دوم سوم می‌شد و وقتی آمدم و مدیریت را کنار گذاشتم خوشبختانه همه‌اش شاگرد اول بود. حتی سال ۱۳۶۵ در دیپلمش هم با معدل ۱۹/۴۷ شاگرد اول استان شد. چرایش را می‌خواهم بگویم.

من یادم هست که خودم شوق تست داشتم؛ شوق کار داشتم؛ معلم راهنمایی اصلاً نمی‌دانستند داستان چیست که تست طرح کنند من آن‌ها را مجبور کردم که تست طرح کنند. شش تا کلاس را به رقابت وا داشتم. من بارها این شش کلاس و شاگردانی که امتحانات مشترک داده بودند را رتبه اول دوم تا چهارم و پنجم اعلام می‌کردم که چند بار پسر خودم شاگرد چهارم و پنجم شد. نتیجه‌اش این بود که بچه‌ها وقتی همان سال در مجتمع دکتر بهشتی دیپلم گرفتند ۴ یا ۵ نفرشان رتبه دو رقیمی کنکور شدند. که همه با هم به تهران رفتند. پسر خود من هم ابتدا به تهران رفت و بعد به اصفهان برگشت. این نتیجه همان رقابتها بود که از همان ابتدا در آنها شکل گرفت. یک دفتردار داشتم خیلی آدم منضبط و خوبی بود می‌گفت: «آقای جهانمرد این کارها که تو برای ما می‌گذاری و به ما می‌گویی ورقه بنویسیم و تست بنویسیم و اینها وظیفه ما نیست جزو کارهای ما نیست.» می‌گفتم: «ما آمده‌ایم کاری بهتر و خوب تر انجام بدهیم.» بعد هم که استعفا دادم و آمدم ناحیه البته مدتی هم در زمان آقای مقبلی در اختیار اداره کل بودم. آقای عامریان و آقای تلگینی و جوهری دبیر فیزیک و من بودیم.

- آقای تلگینی: اتهامش چه بود؟

- آقای جهانمرد: اینکه چرا استعفا داده اید.

در مورد من می‌گفتند: «بایستی وسط تابستان مدیر مدرسه تقاضای استعفا کند.» می‌گفتم: «بنده ۱۴ فروردین به اداره ناحیه سه می‌آیم که غایب نباشم؛ شما هر کار خواستید بکنید.» و آمدم. دیدند

فایده‌ای ندارد موافقت کردند. آقای عاملیان به من گفت: «شما در مورد آقای مقبلی حرفهایی زده اید. آقای مقبلی خوب هستند و از این حرفها نزنید.» به من گفتند: «کجا می خواهی بروی؟» گفتم: «من دبیر ناحیه یک بوده‌ام می‌خواهم بازهم به ناحیه یک بروم.» گفتند: «نه؛ ما تو را به ناحیه دو میفرستیم.» گفتم: «زور دست شماست هر کار می خواهید بکنید.» من را فرستادند هراتی، من دو سال هم سابقه خدمت در ناحیه دو دارم. آقای رقایی بودند. خدمت ایشان رفتیم. تنها اقدامی هم که در ناحیه دو کردم این بود یکی از معلمان پرورشی نشسته بود من دیدم یک من کوره روی دمپاییهای لاستیکیش پیداست صداس زدم. فکر کردم من که مغضوب شده‌ام بگذار حرفم را بزنم. گفتم: «آقا انگار می‌گویند که اسلام از نظافت حرف می‌زند.» گفت: «بله؛» گفتم: «یک نگاه به پاهایتان بکنید. ما الگوی این بچه‌ها هستیم آقا. چرا اینطوری؟» چیزی نتوانست بگوید. گفت: «بله؛» و رفت. دو ماه بعد هم من را به ناحیه یک منتقل کردند. آنجا هم مدتی بعنوان سرگروه ناحیه بودم. آن زمان کلاس اول را غالباً دیپلمه‌ها تدریس می‌کردند. یکی از اقدامات خوبی که به ذهنم رسید و انجام دادم و فکر می‌کنم خیلی جالب بود، این بود که می‌گفتم هر معلم کلاس چهارمی، یک درس هم در کلاس اول بدهد. که دانش آموز از همان اول با معلم باسواد شعله‌ور شود. یادم هست یک سال سؤالات هماهنگ بود و من خودم سؤالات جبر اول را نوشتم و دست تمام دیپلمه‌هایی که دانش کافی نداشتند رو شد. من تمام نکات کتاب را نگاه کرده بودم و پاسخ همه سؤالات در کتاب بود. هر چه خواستند ایراد بگیرند نشد. مثلاً $\sqrt{A^2}$ را نگفته بود $|A|$ ، اما تعریفی که کرده این است که اگر A مثبت باشد خود A و اگر A منفی باشد می‌شود منهای A ؛ که بازهم A مثبت بیاید بیرون. یادم هست که تازه رو شد که چه خبر است. مقداری معلمها را تحت فشار قرار دادیم که کلاس اول هم جای هر کسی نیست.

در اوایل انقلاب آموزش و پرورش شروع به صعود کرد. درست چهار پنج سال اول و علتش شوقی بود که مردم برای ساختن مملکت داشتند و همه خود را شریک می‌دانستند.

- آقای فقیه: آن روز آقای جهانمرد جبر اول را استانی طرح کردند. جبر اول که استانی طرح شد سر و صدای عجیبی در استان شروع شد که باید منحل شود. خود معلمان ریاضی هم از این مساله حمایت می‌کردند به جز معلمان ریاضی ناحیه ۳، ناحیه ۳ آقایان اصغری، جوادی و عامری بودند. جناب امام جمعه زاده هم که دبیر ریاضی

متبحری بودند مدیرکل بودند. خود آقای مدیرکل کتباً نوشت که امتحان منحل شود. من نامه ای به آقای امام جمعه زاده نوشتم که اگر این امتحان منحل شود، هیچ دبیر ریاضی ای در ناحیه ۳ ورقه ریاضی تصحیح نمی کند. ایشان خیلی آدم بزرگواری بود و هست. به من زنگ زد که «فقیه چرا بازی درآورده ای و این حرفها چیست که میزنی؟» گفتم: «همکاران بگویند عیب این سوالها چیست و اشکالش کجاست؟» گفت: «راه حلش چیست؟» گفتم: «راه حلش این است که ضربی مشخص کنیم و نمره بچه ها را بالا ببریم.» یادم هست که آقای عامری، گویا مرحوم قیاسی و آقای جوادی ضربی تعیین کردند و آن ضریب هم فرمول خاصی داشت. طراحی آقای عامری بود. آن را خدمت آقای امام جمعه زاده دادیم و ایشان موافقت کرد که ضریب اعمال شود.

- آقای ملایی: بعد از انقلاب بعضی مدارس غیرانتفاعی راه اندازی شد که در آنها چهار یا پنج مدرسه دیگر هست که با اینکه غیر انتفاعی ولی از نوع خیریه ای است و در آنها کسی منفعت شخصی ندارد. مثل بنیاد امام باقر (ع)، بنیاد امام صادق (ع)، خیریه کمال در دانشگاه صنعتی و سادات. با توجه به اینکه آقای نیلفروشان زمانی در بنیاد فرهنگی امام باقر بودند و آقای فقیه و آقای تلگینی در بنیاد امام صادق فعالیت می کنند و همچنین آقای دهکردی که هم اکنون هم تدریس می کنند و مطالعات دیگری هم داشته اند و برای کتابهای آیین فرزادگی با بسیاری از اکابر مصاحبه کرده اند و همینطور آقای جهانمرد که از بهترین دبیران ریاضی استان هستند از تجربیات همه عزیزان استفاده می کنیم.

- آقای جهانمرد: من معتقدم که در اوایل انقلاب آموزش و پرورش شروع به صعود کرد. درست چهار پنج سال اول و علتش شوقی بود که مردم برای ساختن مملکت داشتند و همه خود را شریک می دانستند. همه مملکت را از آن خود می دانستند. مثل حالا نبود که من فکر می کنم در این مملکت غریبیم و مال این مملکت نیستیم. مدتهاست که این احساس را دارم. مملکت از آن عده ای دیگر است. آن زمان همه مردم با تمام وجود شروع به کار کردند. چیزی که می شد به آن برسیم خوب بود ولی به جای اینکه آن را رشد بدهیم تغییرش دادیم.



آقای جهانمرد در کلاس درس همراه با دانش آموزان

برنامه‌ی سؤالات هماهنگ فوق العاده جالب بود. نمی‌گوییم ایرادی نداشت ولی ما معلمی را می‌شناختیم که نصف کتاب را به بچه‌ها تخفیف می‌داد و خودش هم امتحان می‌گرفت و هم بچه هم معلم خوشحال بودند. همه جور معلمی هست؛ نمی‌توان گفت همه معلمان با ارزشند. امتحانات هماهنگ دست خیلی‌ها را رو کرد. یادم هست وقتی سؤالات را داده بودم، معلمی سراسیمه خود را به صائب رساند و گفت: «من چهار تا از این مسائل را خودم هم بلد نیستم حل کنم. فردا می‌خواهم بروم کلاس، چکار کنم؟!»

- آقای نیلفروشان: راه حلش ساده است. معلم تازه کار ممکن است اطلاعات خوب و سواد خوبی داشته ولی ضعفهایی هم داشته باشد که این با دوره های تابستانی حدود یک ماهه کمتر درست می‌شود. صرف نظر از آن اگر ایشان اطلاعاتش را ندارد با مرور کتابها می‌تواند بیاید درس را تدریس کند.

- آقای جهانمرد: من اعتقاد دارم به اینکه رشد ما در اوایل انقلاب حتی بالاتر از زمان شاه بود. من در نیلفروش‌زاده کلاس شش ریاضی را داشتم. تعداد بچه‌ها بیست و یک نفر بود. پسر آقای کریمی مدرس زیست شناسی هم آنجا بود که شهید شد. بچه‌های این کلاس حتی روزی که اصفهان بمباران بود و همه مدارس تعطیل شده بود و حتی خیلی از معلمین نیلفروش‌زاده هم نمی‌آمدند و به شهرهای خودشان رفته بودند، به من گفتند:

من اعتقاد دارم به اینکه رشد ما در اوایل انقلاب حتی بالاتر از زمان شاه بود. من در نیلفروش‌زاده کلاس شش ریاضی را داشتم. تعداد بچه‌ها بیست و یک نفر بود. پسر آقای کریمی مدرس زیست شناسی هم آنجا بود که شهید شد.

«آقای جهانمرد ما که وقت داریم؛ معلمان هم نمی آیند؛ شما بیایید برنامه ما را زودتر تمام کنید.» داشتم درس می‌دادم که چارسو را زدند و همه با هم فرار کردیم. این کلاس آن سال شاگرد اول استان و در ضمن پسر دکتر واعظی با نمره خیلی بالا شاگرد اول استان شد. من هنوز نمرات این ۲۱ شاگرد را دارم. دوازده نفرشان نمره نوزده تا بیست گرفته بودند. برای من بهت‌آور است که این بچه‌ها آن سال چه کار کردند.

مدارس دولتی فضای باز و گسترده و معلمین خوبی داشت که خیلی وقتها هم نتایج عالی می‌دادند. در ضمن مدرسه ادب کنارش بود، سعدی کنارش بود، بهتر از آن حکیم سنائی بهترین معلمین را داشت. معلمین ادب، ادب ماندند و نتیجه آنها خیلی بهتر از ملی‌ها شد. ما به تقلید از مدارس ملی زمان شاه بود که مجموعاً تعدادشان در شهر به ده تا نمی‌رسید در هر سوراخ و جای کوچک مدرسه غیرانتفاعی تأسیس کردیم و تازه با کیفیت خیلی پایینتر از مدارس دولتی. مردم چقدر گیج بودند که پول را داده و در یک مدرسه خیلی بدتر از دولتی اسم بچه را نوشته اند. وقتی آقای عبدالله امینی در اداره کل بود، بچه‌های مدرسه‌ی شاه‌دخت آذر که می‌دانید هیچوقت مدرسه‌ی بالایی نبود در درس جبر و آنالیز اول شده بودند. البته نمراتشان بالا نبود ولی نمره زیر ۱۰ نداشتند. در مدارس دخترانه محبوبه دانش بالا بود ولی آنجا نه. همان زمان آقای جواهری از مدرسه عدل، در استان رتبه اول فیزیک شده بود و چند معلم هم در رشته‌های دیگر. قرار بود از طرف وزارتخانه از من تقدیر کنند. آن زمان آقای سید معلمی رئیس دبستان و رئیس ناحیه بود. کمی قبل تر ایشان از مرحوم امیدعلی جعفری دبیر ادبیات ایراداتی گرفته بود و همچنین آقای جعفری را شدیداً توبیخ کرده بود و اصرار داشت که از ناحیه بیرونش کنند.

آقای شیرانی هم در کوچه تاج مدرسه راهنمایی داشت. بخشنامه کرده بودند که فقط بچه‌های محدوده خودتان را ثبت نام کنید. آقای شیرانی هر چه بچه‌ی خوب از گوشه کنار ایران بود را اسم نوشته بود. آقای سیدمعلمی او را توبیخ کرده بود و به تمام استان هم بخشنامه کرده بود. من نزد ایشان رفتم. بعضی وقتها آدم توان زبانش را می‌دهد. گفتم: «آقای سیدمعلمی شما دو کار



آقای جهانمرد در کلاس درس همراه با دانش آموزان

کرده ای که بنظر من ناجور است؛ یکی آقای جعفری که ایشان نفر اول یا دوم این شهر است و شما داری ناراحتش می کنی از ناحیه ما برود؛ دوم آقای شیرانی که گنااهش این است که می خواسته ناحیه شما بالا برود. شاگردان خوب را ثبت نام کرده. خود آنها هم راغب بوده اند به اینجا بیایند. چه دلیل دارد که توییخش کنی؟» یک مرتبه دیدم که شروع کرد به گفتن اینکه: « آقا شما خودت هم افکارت اشتباه است و غیره» و با من کج تا کرد. بخاطر همین مسأله، او دیوان صائب را که وزارتخانه بعنوان تقدیر برای من فرستاده بود، دو سال در کشوی میزش نگه داشته و به من تحویل نمی داد و اسم تقدیر وزارتی را هم حذف کرد. گفته بود چون مربوط به فلانی است حذف کرده ام. بعد از دو سال که شخص دیگری به جای ایشان آمد من را صدا کرد و کتاب را به من داد که از بس مانده بود پاره شده بود. منظور اینکه عوامل مختلف موجب می شود مدارس دولتی از معلمین خوب خالی شود.

- آقای نیلفروشان: از فرمایشات ایشان و تجربه هایی که دارم بنظرم می رسد کار معلمین باید زیر ذره بین باشد؛ تشویق و تقدیری که پررنگ باشد خیلی تاثیر دارد. قبل از انقلاب هم اینطور بود. یعنی کار معلمین خیلی مورد توجه بود من خودم غیر از تقدیرهای محلی، چهار تقدیر وزارتی دارم. آنها به کسی که کارش را درست انجام می داد دقت می کردند. نظارت داشتند و فرق بود بین کسی که طفره می رود و کسی که فداکاری می

کند. حالا حداقل نتیجه ی این جلسه این است که برای عواملی که سر کارند و مسئول نظارت، فقط جنبه ی آماری پرسنل مطرح نباشد. دقت کنند و آنها را که شاخص هستند و فعالیت چشمگیری دارند معرفی و به صورت علنی از آنها تقدیر کنند و این کار را با تنگ نظری انجام ندهند؛ یعنی اگر عده ای خیلی خوبند، عده ای خوبند و عده ای قابل قبول، خرج چندانى ندارد و یک تقدیر می تواند همه ی اینها را راضی کند و این یک موفقیت برای نظام است.

- **آقای جهانمرد:** من در بین روحانیون از همه بیشتر به آقای طالقانی علاقه دارم ولی همان آقای طالقانی اوایل انقلاب یک جمله در تلویزیون گفت که من گفتم اینجا را اشتباه کرد یادم هست که گفت: «حالا دیگر یک پاسبان می تواند رئیس شهربانی شود.»

- **آقای نیلغروشان:** من همیشه گفته ام در نظام ارتشی و نیروهای انتظامی درجه افراد روی شانه ها پیداست؛ در صنف معلمان هم درجه بندی هست. آنها که خبره ی کار هستند آن درجه را می بینند ولی دیگران نه؛ منظور این است که در هر نظامی باید کسی را سر کار بگذارند که دیگران زیر بار حرف او بروند.

- **آقای تلگینی:** بد بعضی ها را گفتیم؛ بگذارید خوب یکی را هم بگوییم. آقای شوشتریان را خواستیم آماده کنیم برای ناحیه یک هرکاری کردیم گفت من می خواهم بازنشست شوم و نرفت. به من گفت من به تو وصیت می کنم آقای فلانی که رئیس ناحیه بوده نگذاشته دبیرستان ها رونقی پیدا کنند. من رئیس ناحیه شده بودم. آقای شوشتریان هم محل کارها را تعیین می کرد و باور کنید هفته ای چهار ساعت بعدازظهرها برای من در دبیرستان نمونه درس گذاشته بود. گفت: «تو باید بروی درس بدهی.» خودش هم معمولاً برنامه را در مدرسی می گرفت که وضعیتش خیلی خوب نبود.

- **آقای جهانمرد:** من هشتاد نود درصد موفقیت بچه های خودم را مرهون خانمم می دانم. این که یک خانم برای بچه ها وقت

بگذارد تا آنها در رفاه باشند و بتوانند درس بخوانند؛ مسأله ای بسیار مهم است. من یادم هست همسر من از کوچکترین تا بزرگترین حق خودش می گذشت که در خانه بنشیند و از درس خواندن بچه ها مراقبت کند. من شصت تا هفتاد ساعت درس می دادم و همه اش بیرون از منزل بودم وقتی هم که بر می گشتم خسته و کوفته بودم. او بود که حاشیه ای امنی برای درس خواندن بچه ها فراهم می کرد. فکر می کنم مادران جدید، کمتر زیر بار بروند.



علی فقیه



دوران دبستان، دبیرستان و دانشگاه

- من دوران تحصیلم را از دبستان فردوسی شروع کردم. با معلمین بسیار بزرگوار و با دیسیپلین. معلمانی که واقعا از نظر شخصیتی و پرستیژی الگو بودند و نمونه هایشان را کمتر در مدارس فعلیمان می بینیم. معلم کلاس اول ما شخصی بود به نام **آقای اعظم که بعدها هم ایشان پزشک شدند**. جلسه اولی که ما سر کلاس رفتیم ایشان با دیسیپلین کامل معلمی، تدریس که می کردند آدم خود به خود جذب شخصیت ایشان می شد. البته نه به خاطر ظاهر، بلکه به خاطر برخورد و تعاملی که داشتند چون در معلمی آنچه بسیار مؤثر است، نفس گرم است. من حس می کردم که ایشان نَفَس گرمی دارند. هر چند که گاهی تنبیه هم می کردند. تقریباً همه معلمانم را به یاد دارم. به کلاس ششم که رسیدم درسها اختصاصی می شد و دو گروه معلم داشتیم. یک گروه از معلمان ریاضی و علم الاشیاء درس می دادند و گروه دیگر تاریخ و جغرافیا و غیره. یادم هست که جناب آقای اعظم در جلسه دوم یا سوم از یک تا ده را روی تابلو نوشتند و گفتند از یک تا ده را بنویسید و فردا بیاورید. من در خانه تا نصف صفحه که نوشتم سر درد بسیار شدیدی گرفتم. چون از یک تا ده را یک مرتبه با هم نوشتم و این برای کسی که تنها دو سه هفته است به مدرسه رفته قدری مشکل بود. به نظرم دروس ریاضی و علوم الان، کمی با قبل تفاوت دارد و مدرن تر و پیشرفته تر شده است. این امر را فقط برای دو درس ریاضی و علوم می گویم؛ بقیه درسها بیشتر تبدیل شده به تعلیمات دینی تا اینکه واقعا ادبیات یا تاریخ یا غیره باشند. آن چه که من در دوران ابتدایی در معلمین عزیزمان می دیدم، بیشتر کسوت معلمی و شخصیت معلمی بود که باعث می شد این افراد مورد توجه قرار بگیرند. اکنون مواقع بازرسی از بعضی مدارس، می بینم که بچه ها به معلم های خانم می گویند خاله؛ یا بیشتر در مقطع پیش دبستانی یا دبستان بچه ها

دستشان را بلند می کنند و می گویند عمو. من بشدت با این مسائل مخالفم. معلم، معلم است. نه خاله است و نه حتی مادر. کسوتی دارد که بایستی مورد توجه قرار بگیرد و حفظ شود. حتی من اعتقادی ندارم به اینکه در مدرسه بچه ها را به اسم کوچک صدا بزنند؛ می شود گفت دخترم؛ پسرم؛ عزیزم؛ اما من با الفاظی دیگر که متاسفانه متداول است زاویه دارم. یکی از مشکلات اساسی معلمان نسل ما این است که کمتر معلم با کسوت دیده اند تا رفتار و منش او را برای خودشان الگو قرار دهند. معلمینی که برای ضمن خدمت بنیاد همکاری داشته اند، از پیش کسوتانی بودند که برای آموزش ابتدایی انتخاب شدند و معلمین زبده را برای تدریس انتخاب کردند. یک بار از دفتر پژوهش بنیاد فرهنگی آموزشی امام صادق (ع) در خصوص کلاسهای ضمن خدمتی که برای معلمین آموزش ابتدایی می گذاشیم خواستم که حتما از دبیران پیشکسوت دعوت شود برای معلمین آموزش ابتدایی تدریس کنند. یک عده می گفتند اینها در آموزش ابتدایی نبوده اند و ممکن است مورد توجه معلمان قرار نگیرند، من مخالفت کردم و گفتم ما می خواهیم آنها شخصیت یک معلم را ببینند. پیشکسوتان آمدند و صحبت کردند و بسیار بسیار مورد استقبال قرار گرفتند. من مطلبی را در اینستاگرام دیدم و واقعاً افسوس خوردم. اینکه معلمی که مطرح هم هست و در مدارس مطرح هم تدریس می نماید، تبلیغ خودش را می کند که بچه ها جلسه ی بعد می خواهیم یک سری تستهای خفن بزنیم! من نمی دانم تست های خفن دیگر چیست و به چه صورت است؟!

نکته بعدی این است که یک معلم هر چقدر هم معتقد باشد و هر چقدر هم به شغلش علاقه داشته باشد اگر از نظر معیشتی و از نظر گذران امور روزمره خودش تأمین نباشد، نمی تواند آن طور که باید و شاید خدمت کند. البته زمان قبل هم مقداری از این مشکلات و مسائل بود اما به نظر من نسبت به الان خیلی کمتر متجلی بود.

زمان ما معلم وقتی به کلاس درس می رفت، محو در معلمی خودش بود. حالا این خاطره ای که می گویم تعریف از خود هم باشد اشکالی ندارد، چون اتفاقی است که واقعاً افتاده. من از سالهای ۱۳۶۰ به بعد که در دبیرستان تدریس می کردم، تنگی نفس داشتم. نفس کشیدنم طوری بود که واقعاً سخت بود. اما وقتی به کلاس می رفتم آنقدر غرق



تدریس می‌شدم که اصلاً این حالت به من دست نمی‌داد. اینکه فرمودند چه شد که به شغل معلمی علاقمند شدی؟ واقعاً چراییش را نمی‌توانم بگویم. چون علاقه‌ام از دوران بچگی شکل گرفته بود. یادم هست بچه که بودم خواهرم و سایر اقوام را به زور می‌نشاندم و می‌گفتم بنشینید تا من درستان بدهم. بیچاره‌ها می‌نشستند. من هم با ذغال روی دیوار یا درهای چوبی می‌نویشتم. گاهی فرار می‌کردند؛ دوباره می‌رفتم آنها را می‌آوردم و می‌گفتم بنشینید تا من درستان بدهم. شوهر خاله‌ام پزشک بود و من به خاله‌ام گفته بودم یکی از کراواتهای شوهرت را برای من بیاور و او هم برایم آورده بود. من آن کراوات را می‌زدم و درس می‌دادم.

به نظر من دانشگاه فرهنگیان یا دانشسرای فعلی با دانشسرای عالی یا دانشگاه تربیت معلم قبل از انقلاب تفاوت بسیار فاحشی دارد. دکتر کاردان و دکتر شکوهی که از بنیانگذاران رشته تربیت دبیری در دانشگاه تهران بودند، دقیقاً می‌دانستند چه کار می‌خواهند بکنند. اما ما اکنون نمی‌دانیم در تربیت افراد نهایتاً چه هدفی داریم و به چه چیزی می‌خواهیم برسیم.

دوره دبیرستانم را در دبیرستان هاتف بودم. دبیران بسیار مقتدر و باسوادی داشت. علیرغم اینکه دبیرستان هاتف آن موقع جزو دبیرستان‌های درجه اول نبود و در مقایسه با ادب و حکیم سنائی و سعدی در مراتب

به نظر من دانشگاه فرهنگیان یا دانشسرای فعلی با دانشسرای عالی یا دانشگاه تربیت معلم قبل از انقلاب تفاوت بسیار فاحشی دارد.



بعدی قرار داشت، اما خدا رحمت کند مرحوم دامادزاده مدیر بسیار مقتدری بودند. ایشان یک دست در جیب و یک دست پشت سر روی پله های دبیرستان هاتف می ایستادند و من هیچگاه ندیدم به کسی بگویند برو کلاس یا داد بزنند. با نگاهش با بچه ها حرف می زدند. از طرف دیگر ناظمی داشتیم که ایشان یکی از این شلاقهای چرمی افسران شهربانی را داشتند و گاهی هم ما را با آن نوازش می دادند. البته من دستشان را می بوسم و اصلاً هم از ایشان ناراضی نیستم.

من و برادرم دکتر فقیه که دندانپزشک هستیم، هر دو در دبیرستان هاتف درس می خواندیم. ایشان دو سال از من بزرگتر بود ولی خیلی شبیه هم بودیم و به ما می گفتند دوقلوها. از بس شیطنت می کرد زمین خورده بود و یکی از دندانهایش شکسته بود. **یک بار در مدرسه داشتیم می رفتیم آقای نکته دان معاون مدرسه گفتند بیا جلو و دوتا سیلی زدند توی گوش من و بعد از زدن سیلی گفتند: « من فکر کردم تو آن هستی که دندانش شکسته.»** من را با برادرم اشتباه گرفته بود و سیلی زدند. که حتی آن موقع هم دلخوری ای از ایشان نداشتم. حسم این است که در هر حال می خواستند نظم و انضباطی برقرار کنند و شیوه های خاص خود را داشتند. از دیگر معلمینی که داشتیم مرحوم حسین مقدس بود. نمونه واقعی دیسپلین و اقتدار معلمی. ایشان مثلثات درس می دادند و حتی طرز گرفتن گچ در دستشان برای من الگو بود. **یا شیوه ای که آقای مشتاقیان پور دبیر هندسه تابلو را پاک می کردند. هیچ وقت ندیدم دانش آموز را بفرستند پای تابلو که تابلو را پاک کند. اگر تابلو تمیز نبود خودشان پاک می کردند و حتی زوایای تابلو را هم پاک می نمودند.** علیرغم نظر خیلی ها، هندسه فضایی در زمان تحصیل اصلاً برای من مشکل نبود چون آقای مشتاقیان پور واقعاً هندسه فضایی را به ما می خواند. بعدها هم که دبیر شدم تدریس هندسه فضایی هم برایم مشکل نبود. **حساب استدلالی که مرحوم شوشتریان به ما درس می دادند هم به نظرم مشکل نبود.** چون نقشی که دبیر در یادگیری ما داشت این را در ذهن و فکر ما حک می کرد. من نمی گویم نمونه هایشان کم است؛ می گویم نیست. **مرحوم داماد زاده**



تمام تلاشش را می کرد که بهترین معلمان را برای ما بیاورد. برای دروس هندسه مخروطات، مرحوم تیمور غیائی نژاد و ترسیم رقومی، مهندس تجویدی گفته بودند که در ایام هفته وقت ندارند لذا بعدازظهر روزهای جمعه آنها به دبیرستان هاتف می آمدند و به ما درس می

دادند و انصافاً ما هم با علاقه می رفتیم. من هیچگاه در دوران تدریس و خدمتم به هیچ دانش آموزی نگفتم تو ضعیفی؛ واقعاً هم اعتقاد دارم اینطور نیست. ممکن است یک نفر با یک بار تدریس یاد بگیرد یک نفر با دوبار یک نفر با سه بار، اما در هر حال هر دانش آموزی می تواند آنطور که باید و شاید درس را فرا گیرد و به مراتب تحصیلی عالی برسد. **سال ۱۳۵۲ من موفق به اخذ دیپلم شدم.** امتحانات نهایی واقعاً ابهت داشت. یادم هست سوالات امتحان را با پلیس مسلح می آوردند. الان بعضاً می بینیم که نیروهای محترم خدماتی با موتور گازی سوالات را جابه جا می کنند. رئیس حوزه امتحانی ما یکی از دبیران ریاضی بودند. فکر می کنید سر جلسه امتحان مراقبان ما چه کسانی بودند؟ از دبیران مطرح با دیسیپلین خاص با بودند. هر چیزی ابهت داشت، افول در سیستم چطور رخ می دهد؟ ریختن ابهت ها. حفظ شأن آموزش و پرورش برای همه ی ما لازم است.

وضعیت فعلی آموزش و پرورش اصلاً خوب نیست. کسانی که هیچگونه صلاحیت مدیریتی و آموزشی ندارند، بزرگترین تصمیمات را برای آموزش و پرورش می گیرند و متأسفانه فرض بفرمایید که در کرونا، آلودگی هوا و غیره تنها ارگانی که در تصمیم گیری برای تعطیلی مدارس به حساب نمی آمد، آموزش و پرورش بود. خود آقایان در استانداری اعلام می کردند تعطیل؛ وقتی با آموزش و پرورش تماس می گرفتیم که چه باید کرد، می گفتند: «صبر کنید با دیگر ارگان ها هماهنگ کنیم.» چند سال پیش شخصی از دفتر یکی از معاونین استانداری با من تماس گرفتند و گفتند ایشان گفته اند شما فردا تشریف بیاورید استانداری.

گفتم که فرمایششان چیست؛ گفتند ثبت نامی داشتند، می‌خواستند انجام بگیرد. گفتم: «اگر ثبت نام دارند تشریف بیاورند، ما در دفترمان در خدمتشان هستیم.» ببینید متأسفانه ابهت‌ها را ما خودمان خود به خود از بین برده ایم. واقعاً بسیاری از مسائل مبتلا به آموزش و پرورش به این دلیل است که اقتداری در کار نیست. هر کسی به نحوی آموزش و پرورش را بالاخص در بخش غیر انتفاعی تحت فشار قرار می‌دهد. زمان ما کلاسهای خصوصی رواجی نداشت. مثل الان که معلمین به منازل می‌روند و درس می‌دهند. به نظر من همین امر هم یکی از عوامل ریختن ابهت معلم است. کتابی بود به نام فیزیک غضنفر بازرگان، من به اصطلاح این کتاب را خورده بودم. همه‌ی راه حل‌های کتاب را از حفظ بودم. یا کتاب شیمی دکتر ایزدی یا مکانیک عرب أف. اینها کتابهای بسیار قوی و اصیلی بودند. خود دانش‌آموزان هم همت داشتند که این کتابها را تهیه کنند و بخوانند. اکنون بعضی کتابهایی که هست مثل کتابهایی که بعضی مؤسسات به اصطلاح معروف نوشته‌اند واقعاً ریاضی را به ابتذال کشانده. الان دانش‌آموز نشسته در خانه، معلم می‌آید؛ تا دانش‌آموز آماده شود! یادم هست دبیران در بعضی دبیرستان‌ها پیشنهاد می‌کردند برای حساب دیفرانسیل و انتگرال، کلکولس را بخوانند که در حد ریاضی عمومی دانشگاه بود. چه بود و چه شد واقعاً! بگذریم.

من بخش عمده‌ی شخصیتیم را از مرحوم پدرم گرفته‌ام و بخشی از آن را از تعدادی از دبیران خودم که به آن‌ها بسیار علاقه دارم و برایشان احترام قائل هستم. سال یازدهم یا دوازدهم بودم. مایکل جکسون در تهران کنسرت اجرا کرده بود و دختران و پسران حاضر احساساتی شده و لباس‌های خود را روی سن پرتاب کرده بودند. مجله مکتب اسلام آن زمان مقاله‌ای نوشته و این کار را تقبیح کرده بود. معلم انشاء گفتند هر کس نوشته‌ای به دلخواه از هر کجا که دوست دارد تهیه کند و در کلاس بخواند بعد من را یواشکی صدا زدند و گفتند مجله مکتب اسلام را تهیه کن و مقاله انتقادی به کنسرت فوق را بیاور و در کلاس بخوان. من همین کار را کردم. رئیس وقت دبیرستان من را صدا زد در دفتر و گفتند: «می‌دانم چه کسی گفته این کار را بکن.» من هم معلم انشاء را لو ندادم و از این جهت به خودم آفرین می‌گویم. گفتم: «ایشان گفتند مقاله بنویس و من هم دیدم که این مقاله خوب است»

و از فساد گفته، خوشم آمد و آمدم خواندم.» گفتند: «نه؛ معلم انشاء به تو گفته.» من سکوت کردم. گفتند: «برو و دیگر از این خرابکاری‌ها نکن.» البته جدای از آن من گاهی مجله مکتب اسلام را می‌خریدم. اینطور نبود که فقط خاص آن مقاله خریده باشم.

بعد از دبیرستان وارد دانشگاه شدیم. آن موقع فقط حق ده رشته برای انتخاب داشتیم. دانشکده علوم دانشگاه تهران را باید یا رشته اول یا دوم می‌زدیم. من واقعاً هیچ علاقه‌ای به مهندسی نداشتم و هنوزم ندارم. می‌خواستم معلم شوم. اما مرحوم پدرم می‌گفت حیفاً است رشته‌ی مهندسی انتخاب نکنی، با ترس و لرز رشته‌ی اول را مهندسی راه و ساختمان دانشگاه تهران



و رشته دوم را ریاضی دانشگاه تهران زدم. خدا را شکر رشته اول را قبول نشدم و وارد رشته‌ای که مورد علاقه‌ام بود، شدم. هر چند با نمره‌ای که آورده بودم در مهندسی خیلی از دانشگاه‌های دیگر غیر از راه و ساختمان تهران قبول بودم اما آن زمان راه و ساختمان و برق دانشگاه تهران در بورس بود و قبول شدنش مقداری سخت. دانشگاه تهران که بودیم، وارد مبارزات سیاسی شدم. صد و سی و هفت واحد گذرانده بودم که از دانشگاه اخراج شدم. کلاً باید صد و چهل واحد می‌گذرانیدیم. آن زمان مرحوم دکتر شیبانی که قبلاً رئیس دانشکده علوم بود، رئیس دانشگاه تهران شده بودند. بعد از اینکه نامه اخراج را به من دادند نزد آقای دکتر شیبانی رفتم. بلافاصله ایشان گفتند: «چرا عینکت را برداشته‌ای؟» اینطور دقت داشتند و دانشجویان را می‌شناختند. شاید هم می‌خواستند به من تذکر دهند که قصد داشته‌ای چهره‌ات را عوض کنی که من شناسم. گفتم من ۱۳۷ واحد گذرانده‌ام و اخراج شده‌ام. الان آمده‌ام خدمت شما راه حلی به من بدهید. ایشان گفتند: «یک نامه بنویس.» نامه‌ای را که قبلاً نوشته بودم به ایشان دادم. عین این عبارت را نوشتند «دکتر مفیدی؛ فرزندم به دانشگاه برگردد.» آقای دکتر مفیدی معاونت آموزشی دانشگاه تهران بودند. البته این جریان **مربوط به سال ۱۳۵۶ بود** و مصادف شد با انقلاب و دانشگاه تعطیل شد و این نامه بلااثر شد. هرچند که دکتر شیبانی لطف خود را کرد و زحمت خود را کشیده بودند. درسی که مانده بود، اسمبلی، زبان برنامه‌نویسی کامپیوتر بود که در تیر ماه ۱۳۵۸ آن را گذراندم و فارغ

التحصیل شدم. در ضمن این را هم بگویم که من گاهی پیش نماز مسجد دانشگاه تهران هم بوده ام. آن موقع این امور دست دانشجویان بود و من شوخی می کردم می گفتم قبل انقلاب من پیش نماز بودم و بعد از من ، چه کسانی پیش نماز شدند.

زمین چمن دانشگاه تهران بیشتر دست بچه های دانشکده علوم بود. در زمان انقلاب آنجا افراد سیاسی و احزاب گوناگون سخنرانی می کردند و معمولاً من اعلام برنامه می کردم. در بهمن ۱۳۵۷ برخی روحانیون و آیتاله مطهری و آقای رفسنجانی به خاطر جلوگیری از ورود امام به کشور در مسجد دانشگاه تهران تحصن کرده بودند. من با میانه روی آنها زاویه داشتم و به هر دلیل، جوانی یا هر چه که اسمش را بگذارید نزد آنها نمی رفتم و همکاری نمی کردم. ما برنامه خودمان را در چمن دانشگاه تهران برگزار می کردیم. یکبار درخواست کرده بودند که چمن دانشگاه تهران و بلندگوها را در اختیارشان قرار دهیم. موافقت نکردیم تا بالاخره وساطت شد و یک روز سیستم صوتی در اختیار آن ها قرار گرفت. وقتی در حال اجرای برنامه بودند من با یکی از دوستان که هنوز با هم در تماس هستیم ، روی سکوی دانشکده علوم نشسته بودیم. بلندگو دائم سوت می زد و آنها نمی توانستند آن را درست راه اندازی کنند، من به شوخی گفتم: «محمد اینها یک بلندگو را نمی توانند راه بیندازند، می خواهند مملکت را اداره کنند!؟»

من در اصل معلمی را از سال ۱۳۵۲ شروع کردم. چون در دبیرستانها ریاضیات جدید آمده بود و عده ای از معلمین آموزش و پرورش در تدریس آن مشکل داشتند. آنها از دانشگاه تهران خواسته بودند که تعدادی دانشجو را معرفی کند. من جزء کسانی بودم که معرفی شدم و در دبیرستان اروند تهران تدریس می کردم.

آقای آشوری مدیر مدرسه اروند، انسان مقتدري بودند. معروف بود که ساواکی هم هستند. شانزدهم آذرماه، دانشگاه شلوغ شده بود. من از در دانشکده علوم خارج شدم و وقتی می خواستم از در دانشکده فنی داخل شوم نگهبان به گارد چشمک زدند که این هم در تظاهرات بوده و گارد من را دستگیر کرد و به مرکز گارد دانشگاه تهران برد. شخصی معروف به قوچ علی که ستوان یک بود و بعدها اعدام شد با باتوم کتک سختی به ما زد. رئیس گارد دانشگاه تهران از طبقه دو روی تراس

گارد دانشگاه ایستاد و به جناب سروان گفت چه شده؟ گفت اینها در دانشگاه اغتشاش کرده اند. جناب سرهنگ یکی یکی از همه سوال کردند که چه شده. رسید به من و گفت: «جانم چه شده؟» گفتم: «آقا من در دبیرستان درس می‌دادم تدریسم تمام شد داشتم وارد دانشگاه می‌شدم که من را گرفتند و به اینجا آوردند.» گفتند: «بیا دفتر من.» پرسیدند: «کجا درس می‌دادی؟» گفتم: «دبیرستان ارونند.» دروغ هم گفتم. گفتند: «شماره تلفنش را داری؟» شماره را دادم و او زنگ زد. گفت: «ما یکی از معلمان شما را که اینجا دانشجویست دستگیر کرده ایم؛ می‌گویند در مدرسه ی شما درس می‌داده و پس از درس به دانشگاه آمده درست است؟» او قصد کمک داشت و نه انتقام‌گیری و گفت: «بله اینجا بوده.» در صورتیکه کل ماجرا دروغ بود. حسم این است که سرهنگ به او القا کرد که چنین بگویند، در هر حال ما را آزاد کردند.

بعد از فراغت از دانشگاه، همه شور و حال این را داشتند که کاری کنند. شنیدم که شهرکرد به معلم نیاز دارد. رفتم شهرکرد خودم را به آموزش پرورش آنجا معرفی کردم که اگر نیاز به معلم دارید من هستم. به قول معروف خودجوش رفتم. گفتند: «خیلی خوب؛ شما بروید در فلان دبیرستان و فلان دبیرستان درس بدهید.» یک هفته آنجا ماندم ولی یکی از روحانیون با نفوذ فعلی که امام جمعه آنجا بود هر روز یک اردو ناشتا می‌داد. دیدم کار کردن با ایشان و کارهایی که ایشان می‌گویند اصلاً با روحیه من سازگاری ندارد و بدون خداحافظی آنجا را ترک کردم. بچه های دانشگاه تهران گفتند اگر ممکن است به سمنان بیا. **آنجا بچه های سمنان شرایطی فراهم کرده اند که برای آموزش و پرورش کار کنیم.** به سمنان رفتم. حدود یک ماه از تدریسم گذشته بود که فهمیدم آموزش و پرورش اصفهان آگهی استخدام داده است. مدیر دبیرستان شخصی بود بسیار مهربان و توانا. صادقانه به او گفتم: «که اصفهان می‌خواهد استخدام کند و من مجبورم کلاسهای شما را رها کنم و بروم.» گفت: «تو نگران نباش من خودم معلم جایگزین می‌کنم.» واقعاً اگر خود ما بودیم چه می‌کردیم؟ حداقل مقداری اخم می‌کردیم. خلاصه من به اصفهان آمدم و اینجا استخدام شدم. هفته اول استخدام بود که مرحوم مهندس گنابادی معاونت وقت وزارت آموزش و پرورش نامه ای به آموزش و پرورش اصفهان نوشت که من به تهران بروم.

آنجا مجتمعی بود به نام مجتمع تکنولوژی انقلاب که دانشگاه شهید رجایی فعلی است. علت اینکه من را خواسته بودند این بود که در این مجتمع، چهارده یا شانزده گروه سیاسی وجود داشت. در حالی که هر دانشگاهی نهایتاً سه یا چهار گروه داشت اما اینجا با نام های شفق و فلق و ستاره سرخ و غیره گروه های فراوانی شکل گرفته بود. دفتر مرحوم مهندس گنابادی با انجمن اسلامی دانشگاه تهران تماس گرفته بود که کسی را معرفی کنید تا او را به عنوان مسؤل امور دانشجویان به آنجا بفرستیم. کسی که دانشجویان را بفهمد و بتواند با آنها تعامل کند. مدتی در آنجا سرپرست امور دانشجویان و سرپرست خدمات و غیره بودم که هر کدام دو یا سه ماه طول کشید. مدتی هم سرپرست آن مجتمع شدم و همزمان در دانشکده شیمی آنجا ریاضی عمومی هم تدریس می کردم.

بچه های حزب اللهی، مجتمع تکنولوژی انقلاب، کتابخانه دانشجویان را که مربوط به هواداران مجاهدین خلق بود آتش زده بودند. من نامه ای به مرحوم شاه آبادی که رئیس کمیته لويزان بود نوشتم با این مضمون که اینجا کتابخانه را آتش زده اند. خواهشمند است نسبت به شناسایی عوامل این امر اقدام فرمایید. ایشان خیلی مرا دوست داشت و هر بار مرا می دیدید در آغوش می گرفت و روبوسی می کرد. پیغام داده بودند که آقای فقیه ساعت هشت شب روز جمعه به کمیته لويزان بیاید. می دانستم که وقتی ساعت و روز غیرعرف کسی را بخواهند بیشتر جنبه ی تنبیه دارد. رفتم و نیم ساعتی نشستم و ایشان اصلاً نگذاشت من حرف بزنم. گفتند: «اینها چیست که می نویسی؟ اینها باید نابود شوند. باید تعطیل شوند آن وقت تو نوشته ای عوامل شناسایی و تنبیه شوند. حیف که تو را می شناسم وگرنه می دانستم با تو چه کار کنم. بلند شو برو.» من هم از دفتر ایشان بیرون رفتم.

سال ۱۳۵۹ به آموزش و پرورش اصفهان آمدم. در ابتدای امر هم سمت خاصی نداشتم ابلاغی به عنوان مشاور مدیر کل به من داده بودند. اما بلافاصله بعد از آن معاون اداری مالی اداره کل آموزش و پرورش شدم. گاهی از من سؤال می شود این جرأتی که کسی مثل شما که هیچ سابقه ای ندارد، یک مرتبه معاون مالی اداری ارگانی شود و این سمت را قبول کند از کجا می آید؟ ما هنوز وحشت داریم که در امور مالی جایی وارد شوم. شما چطور جرأت کردید بپذیرید؟

واقعاً سؤال خیلی خوبی است. اولاً یک آدم با اعتماد به نفس می‌خواهد این کار را بکند که من کردم. وحشت نکردم چون به کارشناسان خبره هم اهمیت داده و از آنها استفاده می‌کردم. یکی دو ماهی در اداره کل بودم بعد این سمت را به من دادند. رئیس حسابداری مرد شریفی بود به نام آقای فرج اله سلطانی. رئیس کارگزینی هم آقای منوچهر شفیعی بود. مسئول بودجه هم آقای ندافی بود. من رابطه خیلی خوبی با اینها داشتم و می‌دانستم اینها کارهای اداری من را حل می‌کنند. مقداری هم مربوط به اعتماد به نفسی بود که داشتم. اما واقعاً هم سعی می‌کردم کاری که می‌کنم کارشناسی باشد. فرض کنید برای نقل و انتقالات کمیته ای تصمیم می‌گرفت؛ اینکه خود من بگویم چه کسی جابجا شود نبود.

در طول خدمت اقداماتی انجام شد. از جمله با عده ای از افراد مواجه شدم که گزینش آنها را جهت استخدام به آموزش و پرورش معرفی کرده بود و آنها در خود نواحی مشغول به کار شده بودند. معلمینی که در زرین شهر و مبارکه و ... بودند، اعتراض کردند که ما با ده، هجده سال سابقه در شهرستان مانده ایم و شما آنها را در اصفهان به کار گرفته اید. خلاصه با پافشاری، نیروهای جدید الاستخدام را به اطراف فرستادیم و با سابقه ها به اصفهان آمدند.

وقتی افراد استخدامی گزینش به روستاها رفتند، گزینش کمر همت بست که من را اخراج کند. چون من استخدام آزمایشی بودم و گزینش حق اخراج داشت و همچنین به دروغ مدعی شدند که: «او در چمن دانشگاه تهران، بلندگودار مجاهدین خلق بوده است.» من منتظر ماندم ببینم چه می‌شود. مدیر کل وقت نزد مرحوم دکتر باهنر وزیر وقت آموزش و پرورش رفت و شرح ماقع را گفت. مرحوم باهنر دستور داده بود «آقای فقیه با یک سال سابقه خدمت تبدیل به رسمی شود» و من را قطعی کردند و پاکسازی من بوسیله گزینش منتفی شد. بعد از استعفا از معاونت اداره کل به ناحیه سه رفتم.

بعد از اینکه مرحوم پرورش وزیر شد تصمیم به عزل مدیر کل وقت استان اصفهان داشتند و آن را عملی کردند و من هم استعفا دادم؛ خیلی اصرار می‌کردند که هم زمان با مدیر کل وقت اصفهان با سمت مدیر کلی به استان زنجان بروید که مورد موافقت ما واقع نشد. من معتقدم گرایش های سیاسی آن موقع واقعاً هر دو آدم های استخوان

داری بودند. آیت اله طاهری این طرف وزنه ای بسیار سنگین بود و آقای پرورش علیرغم اختلاف نظری که با او داشتیم و داریم آن طرف. شادروان پرورش در مراسم عقد من روز ششم فرودین ماه، آن مطلب رفتن به زنجان را به من گفتند حتی مرا به جدشان سوگند دادند. ایشان در مراسم عقد وکیل من و حجت الاسلام عباس هدایتی هم وکیل همسر شدند و این دو نفر خطبه عقد ما را خواندند. در ناحیه سه معلمان دید خوبی نسبت به کسی که از اداره آمده بود نداشتند. مرحوم راستی که سرگروه ریاضی دبیرستان دکتر شریعتی بودند هر چه درس علوم انسانی بود برای تدریس به من دادند. اقتصاد اول و دوم انسانی و اقتصاد سوم و غیره. در آبان ماه نزد مرحوم راستی رفتم و گفتم: «من به این کلاسها نمی روم.» گفتند: «چرا؟» گفتم: «چون همه دروس علوم انسانی را به من داده اید. دست کم یک درس خوب برای من می گذاشتید.» گفتند: «مثلاً چه درسی؟» گفتم: «مثلاً جبر دو ریاضی.» گفتند: «هندسه دو ریاضی هم رویش است.» گفتم: «می گیرم.» گفتند: «هندسه سه ریاضی هم رویش است.» گفتم: «می گیرم.» گفتند: «هندسه چهار ریاضی هم رویش است.» گفتم: «می گیرم. ایشان به غیر از هندسه چهار ریاضی، بقیه دروس را به من دادند. همه درسهای من را هم مرحوم راستی خودشان گرفتند. بعد از مدتی به من گفتند: «من فکر کردم بعد از یکی دو هفته بچه ها تو را از کلاس بیرون می کنند و من دوباره خودم برمی گردم درس می دهم اما چنین نشد.» از آن روز مارک هندسه بر پیشانی من خورد. در ذهنم هست که از دبیرستان شهید قدیری دستگرد، همه مدارس را در مسیر درس می دادم می آمدم تا دبیرستان شیخ فضل اله نوری در خیابان آپادانا. تفاوت فاحشی بین اینها نبود که بگوییم شهید قدیری دستگرد با دبیرستان های سعدی یا شهید بهشتی خیلی فرق می کند. من چهارم ریاضی دبیرستان شهید قدیری دستگرد را درس می دادم که شانزده دانش آموز داشت. از این شانزده نفر پانزده نفرشان در کنکور قبول شدند. آن ایام دانشگاه پیام نور و آزاد هم نبود همه دانشگاه ها دولتی بود. این یک نفر هم که قبول نشد، بهایی بود. یعنی پذیرفته نشد والا او هم جزء قبولی ها بود.

لازم می دانم این مسأله را هم بگوییم که وقتی بچه ها سوال می کردند من به سختی جواب سؤالشان را می دادم. بیشتر راهنمایی می کردم

و می گفتم حل مسائل ریاضی لذت بخش است؛ این لذت را خودتان ببرید. در راستای همین موضوع، اوایل خدمتم بود که در کلاسهای تابستانه دبیرستان سعدی تدریس می کردم. از کلاس که بیرون آمدم یکی از دانش آموزان آمد و گفت: «مسأله تقسیم زاویه به سه قسمت مساوی با خط کش و پرگار را برای من حل کنید.» من با غرور گفتم: «حالا برو بعداً برایت می گویم.» به خانه آمدم و هرچه ور رفتم دیدم نمی شود. غرورم هم اجازه نمی داد از کسی بی رسم تثلیث زاویه چطور است. همیشه موقعی که حقوق می گرفتم، اولین جایی که می رفتم کتابفروشی مهرگان اول خیابان سید علیخان بود. یک سری کتاب خریده بودم از جمله «در پی فیثاغورت» از مرحوم پرویز شهریاری. وقتی کتاب را مطالعه می کردم دیدم این مسأله در آنجا هست. توضیحات مفصلی داده بود مبنی بر اینکه این مسأله اصلاً قابل حل نیست. فهمیدم که آن پسر هم از روی شیطنت این سوال را از من پرسیده بود. مسأله ای که هست این است که یک معلم بعد از سی یا چهل سال قضاوت می شود. این را باید به همکارانی که الان تدریس می کنند گوشزد کنیم. در بین تمام پیامهای محبت آمیزی که بچه ها به من داشته اند و دارند و نمونه هایش را الان در تلفن همراه دارم، بعضی وقتها حادثه تلخی را که هنوز هم که می گویم ذائقه ام تلخ می شود، به یاد می آورم. من وقتی در کلاس شروع به درس دادن می کردم در حالی که با بچه ها صمیمی بودم بچه ها جرأت نفس کشیدن نداشتند. ولی در یکی از کلاسها یکی از بچه ها دائم صحبت می کرد. یکی دوبار سکوت کردم مرتبه بعد به او گفتم: «چی می گفتم؟» چیزی نگفت. گفتم: «چی می گفتم؟» جواب ندادند. گفتم: «مگر نمی توانی حرف بزنی؟» کسی که آن جلو نشسته بود سریعاً یادداشتی به من رساند، دیدم نوشته بود او لکنت زبان دارد. خدا شاهد است کلاس روی سر من خراب شد. البته من از او عذرخواهی کردم اما در هر حال روغنی بود که ریخته شده بود.

قبل از اینکه به آموزش پرورش بیایم در مقطعی به من پیشنهاد کردند، شهردار پلور شوم. پلور شهری بعد از تهران در مسیر شمال است. اما هر چه فکر کردم دیدم معلمی بهتر است و خدا به من لطف کرد که نرفتم.

همکاران باید خیلی دقت داشته باشند که سی چهل سال بعد در

موردشان چه می گویند. در این جریان‌ها هم واقعاً همیشه نقش مدیران خیلی مؤثر بوده. همانطور که دوستان فرمودند تصمیمات نباید قائم به فرد باشد. قطعاً اینطور است. شرط موفقیت بالاخص بنیادها و دبیرستان‌ها این است که افراد و مدیران آن طوری انتخاب شوند که خود محور عمل نکنند، برخلاف این که به من می گویند خودمحوری؛ اما من واقعاً معتقدم که خودمحور عمل نکرده ام. اما باید قضاوت‌های بعد از این سی‌چهل سال را در نظر داشته باشیم که بعدها خدای نکرده باعث پشیمانی نشود. امیدارم این مطالبی که بازگو کردم مورد فایده قرار بگیرد.

سالی که من امتحان نهائی دیپلم دادم فیزیک خیلی مشکل بود. فکر می کردم شاید تجدید شوم. بعد شنیدم که در اصفهان کسی بیشتر از سیزده نیاورده است. من ده و نیم آوردم. باور می کنید که من هفت هشت سال پیش خواب دیدم در فیزیک تجدید شده ام. این اثر آن سوالات سخت فیزیک آن موقع بود.

در حاشیه شهر واقعاً استعدادهای درخشانی وجود دارد که نباید از آنها غافل بود و امیدوارم به آنها رسیدگی شود. زمانی که رئیس ناحیه دو بودم، با دبیران زبده ناحیه دو صحبت کردم که به مدرسه شهید کمالی خوراسگان بروند و آنها هم قبول کردند. خودم هم هندسه شان را به عهده گرفتم و به آنجا رفتم. واقعاً چقدر این بچه‌ها در فراگیری و یادگیری مستعد و چقدر طالب یادگیری بودند. می دانید مدارس دولتی را از بین بردند و مدارس غیرانتفاعی و مدارس ملی هم آنطور که باید و شاید نمی تواند به همه خدمات بدهند. در هر حال وقتی شما در کلاسی قرار می گیرید که سی‌چهل نفر در آن هستند، ممکن است همه یک دست نباشند. این هنر معلمی است که چطور این کلاس را اداره کنند. در یکی از سالهای تدریسم کلاس سوم ریاضی دبیرستان عدل را داشتم. سه نفر آخر کلاس می نشستند و چند بار دیدم که با هم صحبت می کنند. من هم معمولاً با نگاه دانش آموزان را ساکت می کردم. دیدم اینها ادامه دادند. هر سه را از کلاس بیرون کردم. رئیس وقت دبیرستان عدل سؤال کردند: «چرا این سه نفر را بیرون کرده ای؟» گفتم: «توجه به کلاس ندارند.» گفتند: «این سه نفر المپیادی هستند.» گفتم: «بگویید بیایند.» وقتی به دفتر آمدند گفتم: «چرا به کلاس توجه ندارید؟» گفتند: «اینها که شما می گوید ما همه اش

را می دانیم و خسته می شویم.» گفتیم: «حق با شماست. از هفته دیگر به کلاس بیایید.» خدا شاهد است که من در طول هفته یکی دو ساعت وقت صرف می‌کردم و سه تا مساله سخت هندسه را دست کاری می‌کردم و به هرکدام یک مسأله می‌دادم تا حل کنند و بدینوسیله آن‌ها را جذب کلاس خودم کردم.

دانش آموز دیگری سوم ریاضی ثلث اول از هندسه نوزده و ثلث دوم یک آورد. به او گفتم: «چرا یک آوردی؟» گفتم: «من در المپیاد فیزیک رتبه آوردم و باید به مرحله کشوری بروم. ولی هندسه را نخواندم.» من همان نوزده ثلث اول را برای ثلث دومش هم گذاشتم و جای تأسف که حتی مدیریت مدرسه هیچ برنامه خاصی جهت المپیادی‌ها نداشت که حداقل به دبیران معرفی شوند. البته الان هم این مشکل را داریم. طرف دارد برای المپیاد می‌خواند و ما مصریم حتماً کلاس تاریخ و جغرافیش را هم برود.

یکی از کارهایی که در دهه ی هفتاد اتفاق افتاد ، **تشکیل انجمن علمی جوان بود که بچه های نخبه نه فقط تیزهوش اعضای آن بودند. بچه های نخبه در دبیرستان هراتی جمع می شدند و ما جمعه ها برای آن ها تدریس می کردیم.** این موضوع چند جنبه مثبت داشت که از بین رفت. یک جنبه مثبت این بود که اولاً معلم به مطالعه وادار می شد. چون می خواست برای یک عده نخبه درس بدهد نمی توانست مطالب معمولی بگوید. یکی دیگر این که بچه هایی که می خواستند المپیاد بدهند، نمی توانستند کتابهای مختلف را بخوانند. این معلمین بودند که عصاره ی کتابهای مختلف را می گرفتند و آن چیزی را که برای المپیاد لازم بود برای بچه ها می گفتند.

اما متأسفانه در حال حاضر دغدغه ها چیز دیگری است. به نظر من دغدغه علمی و آموزشی و حتی تربیت در کار نیست. ابهت ها کم رنگ شد تا به اینجا رسیدیم. به نظر من معلم برای تدریس باید صاحب سبک باشد. دارای نَفَس گرم باشد. **مرحوم حسین مقدس معلم مقتدر یا استاد عزیز جناب آقای مشتاقیان پور یا مرحوم شوشتری، صاحب سبک بودند. حفظ شأن معلمی چیزی است که می تواند باعث موفقیت شود و متأسفانه مقداری کم رنگ شده اگر از من سؤال کنند یک معلم چگونه می تواند صاحب سبک شود در جواب می گویم : جوینده یابنده بود، هر کسی با شیوه ابداعی خود.**

یکی از کارهایی که در دهه ی هفتاد اتفاق افتاد، تشکیل انجمن علمی جوان بود که بچه های نخبه نه فقط تیزهوش اعضای آن بودند. بچه های نخبه در دبیرستان هراتی جمع می شدند و ما جمعه ها برای آن ها تدریس می کردیم.

یکی از آفت‌های بعد از انقلاب به نظر من تأسیس امور تربیتی‌ها بود که در زمان مرحوم رجایی رخ داد. معلمین هر کدام در کلاس خودشان و در درس خودشان روی دانش‌آموزان نفوذ داشتند و همه از نظر شخصیتی برای ما الگو بودند.

مقایسه‌ای بین مدارس غیردولتی و دولتی در قبل و بعد انقلاب قبل از انقلاب مدارس دولتی از چنان کیفیتی برخوردار بودند که خانواده‌ها لزومی نمی‌دیدند به مدارس غیردولتی یا ملی روی آورند هرچند که مدارس ملی با کیفیت بالا نیز وجود داشت و بیشتر خانواده‌هایی که مذهبی بودند به خاطر جو مناسب این گونه مدارس فرزندان خود را در آن مراکز ثبت نام می‌نمودند. حتی می‌توان گفت مدارس دولتی که شاید به نظر بعضی در مراتب بعدی قرار داشتند، از جمله دبیرستان هاتف که خود من دانش‌آموز آنجا بودم، از نظر مدیریت و کادر آموزشی با بسیاری از غیرانتفاعی‌های فعلی برتری می‌کرد و به جرأت می‌توان گفت غیر از بخشی از مناطق محروم، حداقل در کلان‌شهرها برابری آموزشی تا حدودی وجود داشت. اما بعد از انقلاب به دلیل آفت شدید آموزشی در مدارس دولتی نمی‌توان با وجود مدارس غیرانتفاعی به برابری آموزشی امید داشت و تنها راه حل آن تقویت مدارس دولتی است که ظاهراً اراده‌ای یا امکانی برای انجام این مهم وجود ندارد.

یکی از ارکان تقویت مدارس دولتی وجود مدیران و کارشناسان خبره با داشتن اطلاعات آموزشی و تربیتی به روز است که متأسفانه در سطوح ملی و محلی، آموزش و پرورش از این فقدان به شدت رنج می‌برد. در این گفتار از استثناها که چندان اثرگذار نیستند صرف نظر کرده‌ایم.

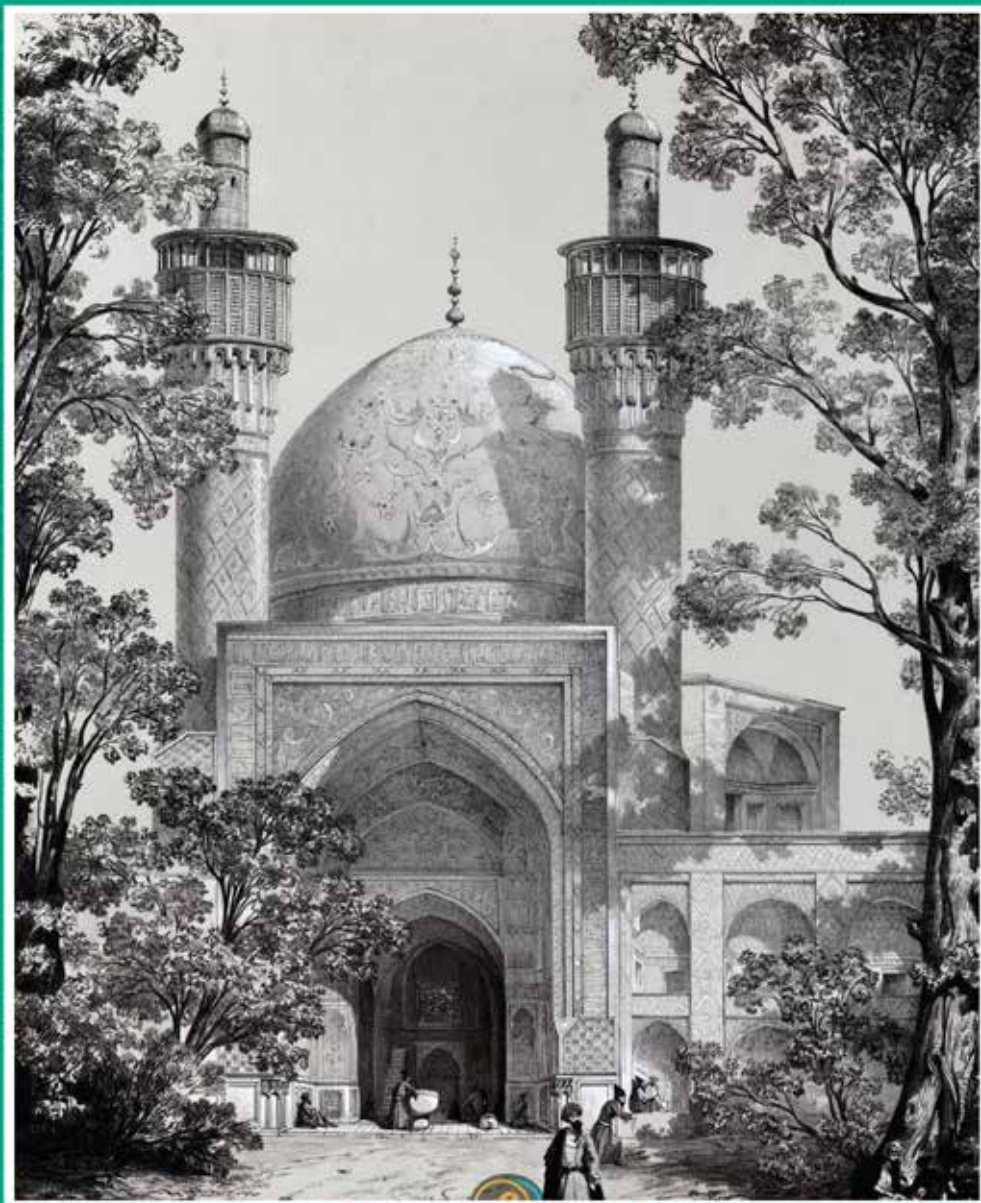
لذا وجود مدارس غیردولتی، به حق یا ناحق بیشتر احساس می‌شود که البته نمی‌تواند آموزش برابر را طبق قانون اساسی برای همه محقق سازد زیرا تنها در اختیار قشر خاصی از جامعه خواهد بود. متأسفانه رتبه‌های بالای کنکور را بیش‌تر مدارس غیرانتفاعی و تیزهوشان کسب می‌کنند. باید توجه داشت که مدارس تیزهوشان را نیز به دلیل اخذ شهریه می‌توان در رده مدارس غیرانتفاعی قرار داد. همچنین با پوزش فراوان از کارکنان مدارس تیزهوشان، تصور می‌کنم علت موفقیت دانش‌آموزان این مراکز بیشتر مدیون زحمات محصلین است و عوامل دیگر نقش کم‌تری در این زمینه دارند.

طبق اطلاع‌واصله بیست‌وسه مدرسه متنوع در سطح کشور وجود دارد

که اکثراً یا همگی تحت پوشش دولت می‌باشد. تصور اینجانب این است که به این مدارس صرفاً از دریچه شهرییه نگاه می‌شود و به خاطر گرفتن پول از اولیای دانش‌آموزان اسامی گوناگونی برای این مدارس انتخاب شده است.

با این وجود تصور کنید مدارس غیردولتی وجود نداشته باشد، در این صورت کدام ارگان بار آموزش نخبگان کشور را به دوش می‌کشد؟ بسیار باعث تاسف است که عنوان کنم این گونه مدارس تحت فشار غیرمعقول دستگاه‌های نظارتی آموزش و پرورش و غیره قرار دارند که اکثراً فاقد دانش کافی و صلاحیت برای بررسی وضعیت مدارس هستند و عموماً مانع فعالیت آنها می‌شوند. بنا به اعلام بهزیستی کشور سه هزار دانش‌آموز بازمانده از تحصیل در تهران، و یک میلیون و دویست هزار نفر در کشور وجود دارد. متولیان مدارس دولتی چه برنامه ریزی برای این عزیزان کرده اند؟ این آمار نشان دهنده ی آن است که مدارس غیر دولتی کمک کار بسیار خوبی جهت آموزش و پرورش بوده اند و شایسته همکاری هستند که متأسفانه این همکاری فعلاً در حد مطلوبی نیست .

در پایان شایسته است از دانش‌آموزان عزیزی که در مناطق محروم تحصیل می‌کنند، قدردانی و تشکر به عمل آورد زیرا این عزیزان موفقیت‌هایشان را صرفاً مدیون زحمات خود و معلمین تلاشگر می‌باشند. چنانچه دانش‌آموزی در این مناطق امکان رشد و ظهور نداشته باشد، مسئولیت آن قطعاً متوجه دولتمردان است نه بخش خصوصی. دانش‌آموزی که در یکی از مناطق کاملاً محروم سیستان و بلوچستان در رشته علوم انسانی رتبه زیر هزار کسب کرده است، شایسته تشویق و قدردانی است. آیا مسئولین دولتی این مهم را انجام داده‌اند؟ اطمینان کامل دارم این دانش‌آموز عزیز موفقیتش را مدیون زحمات و تلاش خود و معلمان دلسوزش است.



سال پانزدهم - شماره ۵۲ - زمستان ۱۴۰۲